

# انقلاب در انقلاب؟

مبارزه مسلحانه و مبارزه سیاسی در  
آمریکای لاتین

رژی دبره

بابی اورتیز از متن فرانسه و اسپانیایی نویسنده، ترجمه انگلیسی را ارائه کرده  
است

مترجم جوینده

## یادداشت مترجم

کتاب انقلاب در انقلاب؟ رژی دبره یکی از تاثیر گذارترین کتابهای قرن بیستم می باشد که متأسفانه در اینترنت به زبان فارسی قابل دسترس نمی باشد، برای رفع این نقیصه بد ندانستم که این کار مهم را خود بدست گیرم و در اینترنت در دسترس عموم قرار دهم. لازم به یاد آوری نیست که جنبش چریکی در ایران همانند بسیاری از کشورها وام دار این کتاب می باشد. مطمئنم خوانندگان این کتاب، از مطالعه این کتاب خشنود خواهند شد. ترجیح دادم هیچ نقد یا نظری در این یادداشت ندهم و اگر چیزی برای گفتن دارم جداگانه عرضه کنم. متأسفانه این کتاب ماهها بعد از ترجمه برای تصحیح توسط یکی از رفقا معطل ماند ترجیح دادم فعلا این کتاب را به همین صورت ارائه دهم تا اگر تصحیحی بر آن صورت گرفت دوباره آنرا عرضه کنم.

با سپاس



## پیش گفتار

شرایطی که این اثر متأثر از آن نوشته شده و هویت نویسنده آن (رژی دبره)، در مقدمه ای که برای نسخه اصلی اسپانیایی توسط روبرتو فرناندز رتامار نوشته شده، توضیح داده شده است، و در این ترجمه (انگلیسی) هم گنجانده شده است. تنها برای ما، باقی می ماند که اطلاعاتی را که برای خواننده مفید است، درباره تحولات از زمان انتشار این اثر در هاوانا در ژانویه 1967 را تاکنون اضافه کنیم.

برای شروع، میزان چاپ اول (200000 نسخه) و اشتیاق آشکار دست اندرکاران کوبایی برای تضمین گسترده ترین توزیع اثر، چه در داخل و چه در خارج از کوبا هیچ شکی باقی نمی گذارد که رژی دبره، اگرچه فقط در حد توان خود به عنوان یک دانشجوی منفرد تئوری و عمل انقلابی، موفق شده است که گزارشی دقیق و عمیق از تفکر رهبران انقلاب کوبا در مورد این موضوعات به جهانیان ارائه دهد. اگر بگوییم که ما برای اولین بار در اینجا با ارائه جامع و آمرانه ایی از اندیشه انقلابی فیدل کاسترو و چه گوآرا سر کار داریم، به معنای کم ارزش کردن سهم دبره نیست.

تا همین حد اشارات، به تنهایی برای نمایاندن این اثر به عنوان یکی از مهمترین آثار کافی است. اما بعلاوه یک دلیل دیگر هم وجود دارد. همانطور که از همین عنوان (مترجم، انقلاب در انقلاب؟) پیداست، ما نه تنها با اثری درباره تفکر انقلابی، بلکه با اثری که هدف آن انقلابی کردن تفکر انقلابی است، سروکار داریم. دبره و رهبران کوبا معتقدند تا آنجا که به آمریکای لاتین مربوط می شود، انقلاب نمی تواند از یکی یا دیگر متد به عنوان الگوهای پیروی کند که در دو تحول بزرگ انقلابی نیمه اول قرن بیستم رخ نمود. (مترجم، منظور پیروی از دو الگو انقلاب 1917 و انقلاب چین است) انقلاب در آمریکای لاتین روش سومی را در پیش گرفته است، اولین مراحل آن قبلاً در تجربه کوبا آشکار شده است. از این رو، انقلابیون آمریکای لاتین به مطالعه تجربه کوبا، آموختن درس های آن و هدایت اقدامات خود بر اساس آن نیاز دارند.

اما این فقط انقلابیون آمریکای لاتین نیستند که نگران هستند. اگر دبره درست می گوید، «راه آمریکای لاتین» ممکن است برای کشورهای دیگر در سراسر جهان که اساساً با شرایطی مشابه با آمریکای لاتین مواجه هستند، بسیار مرتبط باشد. و اگر راه سومی قابل قبول است، پس آنهایی از ما که در کشورهای زندگی می کنیم که شرایطی اساساً متفاوت با روسیه تزاری یا چین کومینتانگ یا آمریکای لاتین معاصر داریم، بهتر است خیلی جدی از خود بپرسیم که آیا الگوهای انقلابی دیگر ممکن است امکان پذیر نباشد. به طور خلاصه، این کار کوچک (کتاب دبره) یک چالش بسیار واقعی برای همه انقلابیون در همه جا به پیش کشیده است.

به همین دلیل، خطری برای ننگهبانان وضعیت موجود، و بالاتر از همه برای الیگارشی های آمریکای لاتین و رئیس و حافظ آنها در آمریکای شمالی (منظور ایالات متحده آمریکا) است. اتفاقی که از زمان انتشار کتاب رژی دبره برای او افتاده است نشان می دهد که آنها به خوبی از این موضوع آگاه هستند. در آوریل او به عنوان روزنامه نگار و نویسنده، مورد تایید هفته نامه مکزیکی Sucesos و انتشارات پاریس Maspero، رفت، تا از جبهه چریکی تازه افتتاح شده در جنوب بولیوی گزارش دهد.

او در حالی که به نام خودش و با لباس غیرنظامی سفر می کرد توسط پلیس بولیوی دستگیر شد. و از آن زمان به رغم اعتراضها و نمایندگیهایی از سراسر جهان، از جمله نامه‌ای از رئیس‌جمهور فرانسه دوگل به دیکتاتور بولیوی، او بدون هیچ ارتباطی زندانی شده است. در پاسخ، دیکتاتوری بولیوی اعلام کرده است که دبره در دادگاه نظامی محاکمه خواهد شد و به احتمال به اعدام محکوم خواهد شد. در همین حال، گزارش‌هایی - با توجه به آنچه در مورد واقعیت‌های امروزی آمریکای لاتین شناخته شده است - و قابل اعتماد است که دبره در زندان شکنجه شده و گرسنگی می‌کشد و او در معرض بازجویی‌های طولانی توسط آژانس اطلاعات مرکزی ایالات متحده (CIA) قرار گرفته است.

چرا چنین رفتار وحشیانه ای با یک روزنامه نگار صرف می شود؟ ما معتقدیم که ژان پل سارتر، فیلسوف برجسته فرانسوی، هنگامی که در یک گردهمایی در پاریس در 30 مه (براساس گزارش لوموند) گفت: «رژمی دبره توسط مقامات بولیوی دستگیر شده است، نه برای شرکت در فعالیت‌های چریکی، بلکه برای نوشتن کتاب "انقلاب در انقلاب؟" که «تمام ترمزها را از فعالیت‌های چریکی برداشته است.»

کتاب مشکلات دشوار ترجمه را به همراه داشت. سبک دبره هم کنایه ای و هم بیضوی (دایره وار) است و تأثیر قوی مطالعات فلسفی او در Ecole Nonnale Superieure را نشان می دهد. برای اینکه نشان دهیم چه مقدار ترجمه سخت بوده (و عواقب غم انگیز عدم غلبه بر آنها) را می توان با مطالعه مختصری از ترجمه انگلیسی کار دبره که توسط سرویس تحقیقات انتشارات مشترک دولت ایالات متحده JPRS، 40,310، 20 مارس 1967 ارائه شده است، را ارزیابی کرد. نه تنها این ترجمه کاملاً غیر قابل اعتماد است، بلکه اغلب در اشتباهات و سوء درک‌های بسیار عجیب هم می باشد. در مقابل، ما معتقدیم که بابی اورتیز، مترجم نسخه حاضر، در تولید متنی دقیق و خواندنی که از هر دو نسخه اسپانیایی و فرانسوی بر آمده است، که هر کدام توسط خود نویسنده (دبره) برای مطبوعات تهیه شده است، کار قابل توجهی انجام داده است. و باید گفت نتایج او - با کمک غیر قابل اندازه گیری نسخه JPRS در سراسر این کار مقایسه شده است. (مترجم: که البته اینجا کمک نسخه JPRS به تسخر مطرح شده است) البته مطلوب بود که نویسنده (دبره) این فرصت را می داشت تا پیش نویس نهایی را مرور و تایید کند. اما به دلایلی که خواننده قبلاً از توضیحات بالا با آن آشنا است، متأسفانه این امکان وجود نداشت.

لنو هویرمن

پل ام. سویزی

12 ژوئن 1967

## مقدمه ای بر نسخه اسپانیایی

خوانندگان آمریکایی (لاتین) ما با رژی دبره از طریق انتشار نوشته او در ماه مه "آمریکای لاتین: برخی مشکلات استراتژی انقلابی" در مجله "عکاسی از آمریکای دور" (شماره 31، ژوئیه تا اوت 1965) آشنا شدند. در ژانویه همان سال "عصر جدید" کاستروویسم: راهپیمایی طولانی آمریکای لاتین" را منتشر کرد که چندین بار باز نشر شد، هر دو اثر، مخاطبان زیادی را به خود جذب کردند و به زودی از نویسنده شان، درس بیست سالگی، به یکی از شفاف ترین مفسران صحنه کنونی آمریکای لاتین ملقب نمودند.

دبره اولین تماس خود را با انقلاب کوبا در سال 1961 داشت، زمانی که شاهد حرکت مبارزه با بی سوادی عظیمی بود که در آن سال انجام شد و کوبا را به اولین کشور آمریکای لاتین عاری از بی سوادی تبدیل کرد. واقعیتی خیره کننده که او با آن مواجهه شده بود، علاقه اش را به مطالعه پدیده انقلابی معاصر، ذیل تفکر مارکسیستی، در او متبلور کرد. او هرگز از رویارویی با واقعیت کناره گیری نکرده است. تصورات او منشأ خود را در واقعیت دارند، و دارای حس بی‌واسطگی و درجه لازم از اشتیاق هستند که چنین خاستگاهی پیش‌فرض می‌گیرد.

پس از کوبا، دبره به چندین کشور قاره سفر کرد و با انقلابیون ارتباط نزدیک برقرار کرد و در برخی موارد با زندگی چریک‌ها همراه گشت. بنابراین او آمریکای لاتین را نه از طریق ایده‌های از پیش تعیین شده بلکه از طریق تجربه شناخت. یک پروفیسور فلسفه - که در کلاس درس متفکر بزرگ مارکسیست، لوئیس آلتوسر بهره برده بود - پس از بازگشت به فرانسه به جمع‌بندی از تجربیات خود از آمریکای لاتین پرداخت. نتیجه مقاله‌های ذکر شده در بالا بود که می‌توان آنها را به عنوان دو بخش از یک اثر واحد در نظر گرفت.

در آنها دقت فکری با دانش مستقیم موضوع مورد بحث همراه است.

در پایان سال 1965 دبری به کوبا بازگشت و تصمیم گرفت درک خود را از تجربه انقلابی عمیق‌تر کند. نظر او این بود که تا آن زمان این موضوع به اندازه کافی مورد مطالعه قرار نگرفته بود. ظرافت مفاهیم، توانایی تحلیلی زیاد و اصالت رویکرد او که قبلاً در مقالات قبلی آشکار شده بود، علاقه محافل برجسته انقلاب کوبا را برانگیخت که همه امکانات را برای انجام تحقیقاتش به او ارائه کردند. در سال 1966 او توانست با بسیاری از کسانی که در اقدامات انقلابی ما شرکت کرده بودند صحبت کند: از جمله، با فرمانده فیدل کاسترو که این مبارزه را مفهوم بندی و رهبری کرد. گفت‌وگوهای طولانی، مدت زیادی انجام شد و دبره گزارش‌هایی از تجربیاتی که گاهی در خود محل عملیات نظامی انجام گرفته بود شنید. علاوه بر این، او به اسناد متعدد منتشر نشده آن دوران که حفظ شده بود، دسترسی داشت: پیام‌هایی که در جنگ نوشته شده بود، دستورالعمل‌هایی به رهبران نظامی در میدان، اطلاعیه نظامی، نامه‌ها و متون دیگر. این به او این فرصت را داد تا تصوّر واضحی از آن رویدادهای تاریخی به دست آورد. هیچ کس دیگری که در مورد انقلاب کوبا نوشته است به چنین انبوهی از مطالب برای تحقیقات تاریخی دسترسی نداشته است.

البته دیره تاریخچه ای از آن فرآیند ننوشته است، اما از آن نتایج اساسی نظامی و سیاسی گرفته است و آن ها را با تجربیات شخصی، موفقیت ها و اشتباهات سایر جنبش های چریکی که مستقیماً می دانسته یا درباره آن ها قادر به کسب اطلاعات جدید و قابل اعتماد بوده است، مقایسه کرده است.

با خرسندی فراوان مجموعه دوره ایی "خانه قاره آمریکا" را با این کتابچه (انقلاب در انقلاب؟) افتتاح می کنیم، که حتی بیشتر از نوشته های قبلی نویسنده، به حتم علاقه کسانی را که در همه جای قاره بولیوار و مارتی، فیدل و چه، می زیند را به خود جلب می کند، همچنین همه می دانند که وظیفه یک انقلابی ایجاد انقلاب است.

روبرتو فرناندز رتامار

# فهرست

I. رهایی حال از گذشته 7

دفاع از خود مسلح 12

تبلیغ مسلحانه 26

پایگاه چریکی 34

حزب و چریک 39

II. اصلیت‌ترین درس برای حال حاضر 56

III. برخی پیامدها برای آینده 71



## انقلاب در انقلاب؟

"انقلاب کوبا دیگر نمی تواند در آمریکای لاتین تکرار شود".

این عبارت بر زبان فعالان آمریکای لاتین، به کلیشه ای خطرناک تبدیل شده است. اگرچه از برخی جهات درست است، اما باعث بوجود آمدن برخی خطاهای نظری آشکار شده است.

با گفتن اینکه انقلاب کوبا معادلی در این قاره نخواهد داشت، زیرا رابطه نیروها تغییر کرده است، ما با آرامش فراموش می کنیم که چه چیزی تکرار نشدنی است الفبای حرکت انقلاب کوبا نادیده گرفته می شوند.

اول، ما کوبا را به یک افسانه طلایی تقلیل می دهیم، افسانه دوازده مردی (که به سواحل کوبا) پیاده می شوند و تعدادشان در یک چشم به هم زدن چند برابر می شود، هیچ کس کاملاً نمی داند چگونه. بعد می گوئیم که واقعیت دیگر ربطی به این افسانه پررنگ ندارد. این ترفند تخیلی به سادگی امکان نادیده گرفتن واقعیت اساسی و پیچیده قیام کوبایی را فراهم کرده است.

چقدر چرخش های بیهوده، چقدر زمان از دست رفته، چه بسیار تجربیات ناگوار برای جنبش های انقلابی امروزی! من در مطالعات قبلی تلاش کردم تا میزان تغییرات قاره که توسط کوبا ایجاد شده است را نشان دهم. اما اکنون باید به یک حرکت معکوس توجه داشت که در میان مبارزان و فعالان در همه جا آغاز شده است. آنها با علاقه به تجربه کوبا باز می گردند و به دنبال «چگونگی» آن هستند تا زرق و برق ظاهری آن، بدنبال «جزئیات» سیاسی و نظامی و عملکرد درونی آنند. چرا؟ زیرا آنها پس از سالها فداکاری و در بعضی مواقع به هدر رفتن، به حقایقی از یک نظم فنی، تاکتیکی و حتی استراتژیک پی می برند که انقلاب کوبا از بدو پیدایش نشان داده و عمل کرده است، هرچند، گاهی ناخودآگاه.

آنها در می یابند که شیوه خاصی از ستایش بلند افسانه قیام فیدلی/ فیدلیستا(فیدل کاسترو) حتی از خودشان، نوعی تحقیر یا امتناع از درس گرفتن از آن، درک درس های اساسی آن را پنهان کرده است.

بنابراین، ما نمی توانیم از فقدان ادامه تاریخچه مفصلی از روند قیام کوبا ابراز تأسف ن کنیم، تاریخی که تنها از سوی کسانی که آن را سازماندهی کرده و در آن شرکت کرده اند به دست ما می رسد. این فقدان ما را مجبور می کند که ارجاعات خود را به انتزاعات کاهش دهیم، در حالی که آنچه واقعاً مورد نیاز است یک بررسی سیستماتیک است.

## برای رهایی حال از گذشته

ما هرگز با زمان حال خود کاملاً معاصر نیستیم. تاریخ در ظاهر پیشرفت می کند. با نقاب صحنه قبلی روی صحنه ظاهر می شود و ما تمایل داریم که معنای نمایشنامه را از دست بدهیم. هر بار که پرده بالا می رود، تداوم باید دوباره برقرار شود. البته مقصر تاریخ نیست، بلکه در بینش ما نهفته است که با حافظه و تصاویر آموخته شده در گذشته انباشته شده است. ما گذشته را بر زمان حال سوار می بینیم، حتی زمانی که حال یک انقلاب است.

تأثیر انقلاب کوبا، عمده‌تاً در آمریکای لاتین، با روش‌ها و طرح‌هایی که قبلاً فهرست‌بندی شده، بر تخت سلطنت نشسته، و توسط تاریخ تقدیس شده، تجربه شده و مورد تأمل قرار گرفته است. به همین دلیل است که علیرغم همه هیاهویی که برانگیخته است، شوک کمتر شده است. امروز غوغا خاموش شده است. اهمیت واقعی کوبا و دامنه درس‌های آن، که قبلاً نادیده گرفته شده بود، در حال کشف است. مفهوم جدیدی از جنگ چریکی در حال آشکار شدن است.

از جمله، کوبا از ابتدا به یاد داشت که انقلاب سوسیالیستی نتیجه مبارزه مسلحانه علیه قدرت مسلح دولت بورژوازی است. این قانون تاریخی قدیمی، اگر بخواهید ماهیت استراتژیکی دارد، ابتدا محتوای تاکتیکی شناخته شده‌ای داشت. یکی با شناسایی مبارزه چریکی با قیام آغاز کرد، زیرا کهن‌الگو - 1917 - این شکل را به خود گرفته بود، و چون لنین و بعداً استالین چندین فرمول نظری را بر اساس آن توسعه دادند - فرمول‌هایی که هیچ ربطی به وضعیت فعلی ندارند و به طور دوره‌ای بیپوده بحث می‌شود، مانند مواردی که به شرایط وقوع شورش اشاره می‌کند، به معنای حمله فوری به قدرت مرکزی، اما این اختلاف به زودی آشکار شد. جنگ چریکی آمریکایی در مرحله بعدی عملاً با جنگ چریکی آسیایی شناسایی شد، زیرا هر دو جنگ "نامنظم" برای محاصره شهرها از روستا هستند. این سردرگمی حتی خطرناک‌تر از اولی است.

مبارزات انقلابی مسلحانه در هر قاره، در هر کشور با شرایط خاصی مواجه است، اما اینها نه «طبیعی» هستند و نه آشکار. این امر به قدری صادق است که در هر مورد سالها فداکاری برای کشف و آگاهی از آنها لازم است. سوسیال‌دموکرات‌های روسیه به طور غریزی به تکرار کمون پاریس در پتروگراد فکر می‌کردند. کمونیست‌های چینی از نظر تکرار اکتبر روسیه در کانتون دهه بیست؛ و رفقای ویتنامی، یک سال پس از تأسیس حزب خود، از نظر سازماندهی شورش‌های شوراهای دهقانی در بخش شمالی کشورشان. امروزه برای ما روشن است که شورش‌های نوع شوروی نمی‌توانستند در آسیای استعماری پیش از جنگ پیروز شوند، اما دقیقاً اینجا بود که اصل‌ترین فعالان کمونیست باید شاگردی خود را برای پیروزی آغاز می‌کردند.

شاید بتوان این را یک خوش‌شانسی دانست که فیدل قبل از پیاده شدن در سواحل اورینته، نوشته‌های نظامی مائوتسه تونگ را نخوانده بود: بنابراین او می‌توانست در محل و بر اساس تجربه خود اصولی را ابداع کند. یک دکترین نظامی مطابق با شرایط سرزمینی‌ش. تنها در پایان جنگ، زمانی که تاکتیک‌های آنها از قبل مشخص شده بود، شورشیان نوشته‌های مائو را کشف کردند. اما بار دیگر در آمریکای لاتین، شبه‌نظامیان

با چشمانی که قبلاً دیده‌اند، سخنرانی‌های فیدل و نوشته‌های چه گوارا را می‌خوانند. مانو را در مورد جنگ ضد ژاپنی، جی‌آپ، و متون خاصی از لنین - و فکر می‌کنند که دومی را در اولی تشخیص می‌دهند. برتری بصری کلاسیک، اما خطرناک، زیرا جنگ انقلابی آمریکای لاتین دارای شرایط توسعه بسیار ویژه و عمیقاً متمایز است که تنها از طریق یک تجربه خاص قابل کشف است. از این نظر، همه آثار تئوریک در مورد جنگ مردمی به همان اندازه ضرر دارند. آنها را کتاب‌های (گرامر یا) دستور زبان جنگ نامیده‌اند. اما یک زبان خارجی در کشوری که باید به آن صحبت کند سریعتر آموخته میشود تا از آن در خانه با مطالعه کتابچه راهنمای زبان یاد گرفته شود. در زمان جنگ، مسئله سرعت حیاتی است، به ویژه در مراحل اولیه که یک گروه چریکی غیرمسلح و بی تجربه باید با یک دشمن کاملاً مسلح و آگاه مقابله کند.

\*به خوبی شناخته شده است که فیدل الهامات اساسی سیاسی خود را از مارتی گرفته است، الهامی که حتی قبل از مونکادا توسط ایده‌های مارکس و لنین تقویت و اصلاح شد. در رابطه با لنین، فیدل به ویژه به ایده‌های بیان شده در دولت و انقلاب علاقه مند بود که در آن نابودی دستگاه دولتی قدیمی و ابزارهای سرکوبگر آن به یک اصل انقلابی تبدیل می‌شود. اما منابع الهام نظامی او را می‌توان در جای دیگری یافت: *Realengo 18*، اثر پابلو د لا تورینته بر او. گزارش‌های مبارزات ماکسیمو گومز، متون انگلس در توضیح شرایط دشوار جنگ خیابانی تحمیل شده به پرولتاریای پاریس توسط *Chaasepot* [تفنگ پرکن که توسط ارتش فرانسه در دهه 1870 استفاده می‌شد] و با باز کردن راه‌های وسیع. همینگوی، زنگها برای چه کسی بصدای می‌آیند (که در آن پابلو و گروه شبه چریکی‌اش در سیبیرا در پشت گارد فاشیست، بین مادرید و سگویا زندگی می‌کردند). این کتاب‌ها نه آنقدر منابع بودند که تصادفی بودند: فیدل فقط آنچه را که به دنبالش بود در آنها یافت. مسئله مانو تسه تونگ، استراتژی، جنگ چریکی علیه ژاپن است، پس از حمله تابستانی 1958 به دست فیدل و چه، رسید: در کمال تعجب، آنها در این کتاب آنچه را که تحت فشار ضرورت انجام می‌دادند، یافتند.

فیدل زمانی برخی شکست‌های چریک‌ها را ناشی از نگرش صرفاً روشنفکرانه نسبت به جنگ می‌دانست. دلیل آن قابل درک است: روشنفکر جدای از ضعف جسمانی و عدم تطابق با زندگی روستایی، سعی می‌کند زمان حال را از طریق ساختارهای ایدئولوژیک از پیش تعیین شده درک کند و آن را از طریق کتاب زندگی کند. او کمتر از دیگران می‌تواند اختراع کند، بداهپردازی کند، به منابع موجود بسنده کند، وقتی در تنگنا قرار می‌گیرد، فوراً در مورد حرکات جسورانه تصمیم بگیرد. با این فکر که از قبل می‌داند، آهسته تر یاد می‌گیرد، انعطاف پذیری کمتری نشان می‌دهد. و طنز تاریخ، به واسطه وضعیت اجتماعی بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین، دقیقاً این نقش پیش‌تاز را به دانشجویان و روشنفکران انقلابی واگذار کرده است، که مجبور بودند عالی‌ترین اشکال مبارزه طبقاتی را راه بیندازند، یا بهتر بگوییم آغاز کنند.

متعاقباً این خطاها، این سوء تفاهم‌ها هزینه‌هایش پرداخت شد، با قیمتی نه چندان بالا اگر بخواهیم مقایسه با فاجعه‌هایی کنیم که در طول سال‌های متمادی تکرار شده‌اند، مانند اولین جنگ آزدسازی از اسپانیا. خواندن زندگینامه بولیوار اطلاعات بسیار زیادی را در مورد جنگ و در مورد آمریکا نشان می‌دهد - از جمله درس‌های معتبر برای جنگ‌های انقلابی امروز آمریکا. با ارزش‌ترین آنها: سرسختی. در عرض چهار سال، پنج بار از خاک آمریکا بیرون رانده شد، شکست خورد، مسخره شد، تنها شد، و با لجبازی که به عنوان دیوانگی شناخته می‌شد، پنج بار بازگشت و اولین پیروزی خود را در بویاکا به دست آورد. هر بار کمی بیشتر یاد گرفت، نیاز به تحرک و سواره نظام برای جبران کمبود نیرو و تسلیحات؛ لزوم به راه انداختن یک جنگ

تهاجمی و سریع، نه دفاعی و ایستا. نیاز به سوزاندن کشتی‌ها و قطع هرگونه عقب‌نشینی احتمالی با اعلان "جنگ تا مرگ" علیه اسپانیایی‌ها، به منظور تسریع در شکل‌گیری آنچه امروز "شرایط ذهنی" در بین خودی‌ها یا پیروان و در میان کریولوها (نوادگان آمریکایی تبار اسپانیایی‌ها)؛ تله‌ای که کاراکاس تا زمانی که اسپانیایی‌ها

حومه شهر را کنترل می‌کردند ایجاد می‌کرد؛ نیاز به محاصره شهرها با حمله از دشت‌ها و از پایگاه‌های مستحکم؛ و در نهایت، در نظر داشتن اهمیت بعضی از مکان‌های خاص ("کورو برای کاراکاس همان اهمیتی را داراست که کاراکاس برای آمریکا"). مترجم: اشاره‌ای به جنگ‌های استقلال ونزولا، که انقلابیون کاراکاس را در اختیار داشتن حومه دست اسپانیایی‌ها بوده، در تأکیدی بر اهمیت کلیدی مکانها، در حالت‌های متفاوت.

اخیراً فیدل، بیش از یک بار در آستانه فاجعه، همان درس سرسختی را به ما داده است. مونکادا (1953)، فرود گرانا (1956)، و تا حدودی شکست اعتصاب آوریل 1958، عقب‌گرد دیگری هستند که باعث می‌شد بیشتر مردان به خانه بروند و منتظر روزهای بهتر باشند. قبل از ادغام گروه‌های چریکی زاکاپا و ایزابال، چند تا از فوکوهای چریکی در گواتمالا تأسیس شدند؟ تعداد بسیار کمی، نابود یا برچیده شدند. چند شکست در ونزولا، چند خیانت و انشعاب؟ با این وجود، نیروهای چریکی زنده مانده اند و دوباره شروع می‌کنند، قوی‌تر از همیشه. شاید خود جنگ واقعاً به طور جدی شروع شده است.

عقب‌گردهایی که جنبش انقلابی آمریکای لاتین متحمل شده است واقعاً ناچیز است، اگر آنها را بر حسب مدت زمان کوتاهی که مقدمه مبارزات بزرگ فردا است بسنجیم، اگر این واقعیت را در نظر بگیریم که چند سال گذشته، مطابقت دارد، به آن دوره از "برخاستن" و تنظیم مجدد که همه انقلاب‌ها باید در مراحل اولیه خود طی کنند. در واقع، آنچه شگفت‌انگیز به نظر می‌رسد این است که جنبش‌های چریکی توانسته‌اند بسیاری از شروع‌های نادرست و خطاهای بسیار زیادی را که برخی اجتناب‌ناپذیر و برخی دیگر غیرقابل اجتناب بودند، شکست دهند. به گفته فیدل، این چیز شگفت‌انگیزی است و نشان می‌دهد که تاریخ تا چه اندازه این جنبش را برانگیخته است. در واقع، ما باید نه آنقدر از شکست صحبت کنیم که از یک رکود قابل توضیح و عدم توسعه سریع، از جمله پیامدهای اشتباهات و خطاهای اجتناب‌ناپذیر در این مرحله از کشف مفاهیم و روش‌های انقلابی جدید، صحبت کنیم، علیرغم رابطه خویشاوندی فریبنده آنها با سایر تجربیات بین‌المللی.

همه فرایندهای انقلابی سرنوشت‌ساز باید آغاز شوند و آغاز هم شده اند، بعضاً با گامهای نادرست، به این دلیل که اشاره کردیم: زیرا نقاط عزیمت موجود همان نقاطی هستند که از دوره تاریخی قبل به جا مانده است و از آنها استفاده می‌شوند، حتی اگر ناخودآگاه. از میان همه این شروع‌های نادرست، آمریکای لاتین بی‌ضررترین است. در هر مورد، موضوع تنظیم سرعت بدون تغییر جهت حرکت، اصلاح تاکتیک‌ها بدون چشم‌پوشی از استراتژی‌ها یا اصول صحیح بوده است. در چنین زمانی اختلافات عمیق بین دو اردوگاه آشکار می‌شود.

در هر کشوری که انقلابی را تجربه کرده است، رویارویی بین انقلابیون از یک سو و اصلاح‌طلبان و مرتدین آینده از سوی دیگر روی داده است. پس از 1905، صلح طلبی و روحیه شکست‌طلبی در حزب سوسیال‌دموکرات روسیه قوت گرفت. لنین،

در تبعید در ژنو، و دیگران مجبور بودند صدای خود را بلند کنند، نه در مخالفت با دموکراسی نمایندگی دوما بلکه در برابر شورش کارگران، برای مخالفت با یک قیام هدایت نشده در مقابل قیام خوب. در چین، پس از شکست‌های 1927، لازم بود، مانند مائو و دیگران، با یک قیام سریع در شهرهای بزرگ تحت سلطه دشمن کومینتانگ مخالفت شود، نه با تعهد مجدد به شورش کارگران، بلکه با عقب‌نشینی به روستاها و "راهپیمایی طولانی" شکلی از مبارزه متناسب با شرایط چین است. پس از فاجعه مونکادا در سال 1953، فیدل و هم‌زمان بازمانده‌اش به این فکر نکردند که اصل مبارزه مسلحانه علیه باتیستا را کنار بگذارند، اما محتوایی متفاوت و درست‌تر به آن دادند. برای یک انقلابی، شکست یک تخته پرش است. به عنوان منبع تئوری، غنی‌تر از پیروزی است. تجربه و دانش را جمع/مهمی می‌کند.

در آمریکای لاتین، چند سال تجربه در مبارزه مسلحانه از هر نوع دیگر نظریه سیاسی عاریه‌ای، بیشتر از دهه‌های گذشته برای آشکار کردن ویژگی‌های شرایط عینی انجام داده است. از نظر تاریخی کوبا نقطه عزیمت انقلاب مسلحانه را در آمریکای لاتین ایجاد کرده است. این نقطه عزیمت است که با دقت بر اساس یک خط صحیح حفظ شده است که ضروری است.

- *واژه اسپانیایی **foco** (سر سورا فرانسوی) به جای پایگاه نظامی به معنای معمول، به یک پایگاه نظامی یا عملیات چریکی اشاره دارد. از آنجایی که معادل دقیق انگلیسی وجود ندارد، کلمه اصلی اسپانیایی حفظ شده است.*

آیا واقعاً مبارزه مسلحانه آغاز شده است؟ آیا این اولین میوه‌های آن در ونزوئلا، گواتمالا، کلمبیا، پرو و اکوادور است؟ یا صرفاً درگیری‌های آغازینی هستند مظهر بی‌قراری که هنوز به ثمر نرسیده است؟ نتیجه مبارزات امروز آنقدر مهم نیست، تا آنجا که به نتیجه نهایی مربوط می‌شود، فرقی نمی‌کند که یک جنبش یا بیشتر موقتاً شکست بخورد.

آنچه تعیین‌کننده است عزم مبارزه است که هر روز در حال رشد و بلوغ است، که آگاهی از نیاز به تغییر انقلابی و اطمینان از امکان آن است."

امروزه در آمریکای لاتین، خط سیاسی را که به لحاظ پیامدهای آن، به عنوان یک خط نظامی دقیق و منسجم قابل بیان نیست، نمی‌توان انقلابی تلقی کرد. هر خطی که ادعای انقلابی بودن داشته باشد باید به این سوال پاسخ مشخصی بدهد: چگونه می‌توان قدرت دولت سرمایه‌داری را سرنگون کرد؟ به عبارت دیگر، چگونه می‌توان ستون فقرات آن، ارتشی را که به طور مداوم توسط مأموریت‌های نظامی آمریکای شمالی تقویت می‌شود، شکست؟ انقلاب کوبا پاسخی به کشورهای برادر آمریکای لاتین ارائه می‌دهد که هنوز باید در جزئیات تاریخی آن مورد مطالعه قرار گیرد: از طریق ایجاد کم و بیش آهسته، از طریق جنگ چریکی که در مناطق روستایی مناسب انتخاب شده انجام می‌شود، یک نیروی استراتژیک متحرک یک ارتش مردمی و یک دولت سوسیالیستی آینده.

هر خط نظامی وابسته به خط سیاسی است که آنرا بیان می‌کند. اتفاقاً در چند سال گذشته خطوط نظامی دیگری در خود مبارزه مسلحانه آزمایش شده است و معنای کاملاً متفاوتی به جنگ چریکی داده است. بیشتر در (مقایسه) تفسیرهای ضعیف و نارسا به راه و منش کوبایی (مبارزه مسلحانه)، آنها مفاهیم سیاسی وارداتی هستند که به عنوان خطوط نظامی پنهان شده و در شرایط تاریخی بسیار متفاوت از شرایطی که در آن

ریشه داشتند اعمال می شود. ما در ذهن داریم: مفهوم دفاع شخصی مسلحانه؛ روشی خاص برای تفسیر تبلیغات مسلحانه و نیروی چریکی به نیروی حزب، تنها به عنوان یک جزء دیگر که به سازمان زمان صلح حزب اضافه شده است.

برای قضاوت در نتیجه، این مفاهیم/تصورات، که در بسیاری از جاها جایگاه خط مشی های راهنما را پیدا کرده اند، مبارزات مسلحانه شناخته شده را از بسیاری جهات از محتوای آن خالی کرده است. بررسی اندیشه های سیاسی الهام بخش آن ها و شیوه های که برخی از تجربیات انقلابی، بیگانه با آمریکای لاتین و شرایط امروزی آن وام گرفته اند، می تواند مثمر ثمر باشد.

این تجربیات منفی ممکن است به ما کمک کند تا درس های اساسی را هم از مرحله شورش انقلاب کوبا و هم از مبارزات مسلحانه امروزی کشف کنیم.

---

• چه گوارا، "La guerre de guerilla, une methode" در *Souvenirs de la guerre Revolutionnaire*. ماسپرو، پاریس، 1967. (ترجمه انگلیسی این کتاب توسط انتشارات ماننتلی ریویو آماده می شود. -ویرایش)

## دفاع از خود مسلحانه

امروزه «دفاع از خود» به عنوان یک سیستم و به عنوان یک واقعیت با وقوع حوادثی به پایان خود رسیده است.

کلمبیا با مناطق «دفاع از خود» دهقانان، و بولیوی با منطقه «دفاع از خود» کارگری، دو کشوری را تشکیل می‌دادند که این مفهوم در آنها قدرت یک خط را پیدا کرد. این دو "هسته سرپیچی از قدرت حاکمه" در عرض چند ماه از یکدیگر توسط ارتش منهدم شدند Marquetalia؛، مارکتالیا در جنوب کلمبیا، در می 1964 اشغال شد، و معادن بولیوی در ماه مه و سپتامبر 1965، پس از نبردهای غم انگیز مورد حمله قرار گرفتند. این شکست مضاعف نشان دهنده پایان یک دوره و گواهی بر مرگ یک ایدئولوژی خاص است. لازم است جنبش انقلابی یک بار برای همیشه این مرگ را بپذیرد.

پایان یک دوره، دوران تعادل طبقاتی نسبی. آغاز دیگری، جنگ طبقاتی تمام عیار، بدون سازش و شراکت قدرت (دردولت).

با توجه به قطبی شدن کنونی استثمار شده و استثمارگر در یک کشور نواستعمار، این واقعیت که بخشی از سرزمین می تواند وجود داشته باشد که در آن ارتش و دولت نتوانند «به انجام عادی وظایف خود» ادامه دهند، بیش از تحمل قوانین امپریالیستی نو است، اما در عین حال به اندازه ای نیست که آن را به خطر بیندازد. شکست «دفاع از خود مسلحانه» توده ها در سطح نظامی با شکست اصلاح طلبی در سطح سیاسی مطابقت دارد. 15

در بستر جدید مبارزه تا سرحد مرگ، جایی برای راه حل های ساختگی، جایی برای دستیابی به تعادل بین نیروهای الیگارشی و مردمی از طریق پیمان های عدم تجاوز ضمنی وجود ندارد. دیکتاتوری های الیگارشی آلترناتیو آغاز نابودی آنها در بلوک یا پذیرش آنها به صورت بلوک هستند: هیچ راه میانه ای وجود ندارد. علاوه بر این، امروز «دفاع از خود» بی اعتبار شده است. حامیان سابق خود آن را سرآغاز اشکال عالی مبارزه کرده اند. اما مراقب باشید! «دفاع از خود» تمایل دارد دوباره به شکل های اغوا کننده تر ظاهر شود، هرچند به طور طبیعی بدون فاش کردن نامش. تمایل دارد دوباره ظاهر شود زیرا ریشه در ایدئولوژی دارد که به اندازه پروتئوس\* به اشکال متفاوت می تواند ظاهر شود. در زمانی که «دفاع از خود» پایه گذاری شد، تروتسکیسم به راه افتاد تا دست به سوی آن دراز کند و تلاش کند آن را احیا کند. این تولد دوباره است که در اینجا به ما مربوط می شود.

در پس زمینه ایدئولوژیک «دفاع از خود»، ایدئولوژی هایی یافت می شود که لنین بارها آنها را بومی طبقه کارگر توصیف می کرد و می گفت هر زمان که مارکسیست ها و کمونیست ها گارد خود را پایین بیاورند، بارها و بارها به میدان می آیند: «اکنون میسم» و «خودانگیزی». " اکنون میسم دفاع انحصاری اتحادیه های کارگری از منافع شغلی کارگران در برابر تجاوزات قدرت مدیریت است. از آنجایی که حمله به قدرت سیاسی کارفرمایان - دولت بورژوازی - منتفی است، چنین دفاعی در واقع آنچه را که ادعا می کند با آن مبارزه می کند، می پذیرد و تضمین می کند. تصادفی نیست که در بولیوی، جایی که قدیمی ترین سنت آنارکو-سندیکالیستی در

میان کارگران وجود دارد، مبارزه، از انقلاب 1952، شکل یک (Militia) شبه نظامی «دفاع از خود» کارگران را به خود گرفته است.

اصطلاح «دفاع از خود» مناسب ترین نیست. آن رویکردی منفعل، بزدلانه و کناره جویانه را به تصویر می کشد، اما این همیشه صادق نیست. در واقع، به ندرت چنین است. بر اساس فرمول لنین چه کسی قهرمانی مبارزاتی پرولتاریای اروپایی را قبل از «وارد کردن مارکسیسم به طبقه کارگر» زیر سوال خواهد برد؟ و شجاعت و دلاوری در نبرد دهقانان کلمبیایی، که قربانیان اصلی آن جنگ داخلی ده ساله بودند که در آن بیش از 100000 نفر از آنها کشته شدند؟ چه کسی انکار می کند که فداکاری و همبستگی کارگران پاریس در «روزهای ژوئن» و کمون دوباره در سال 1952 در 40000 معدنچی و کارگر صنعتی لاپاز، قهرمانان اولین انقلاب کارگری آمریکا، دیده می شود؟

«دفاع از خود» در میان مروجین آن از تهور و جسارت رنج نمی برد. برعکس، اغلب از انبوهی از فداکاری های تحسین برانگیز رنج می برد، از قهرمانی های بیپرده که به هیچ کجا منتهی نمی شود، مگر به تسخیر قدرت سیاسی. بنابراین بهتر است از خودانگیختگی مسلحانه صحبت کنیم. خاستگاه ایدئولوژیک آن دورانی را که در آن متولد شده بود، برای ما آشکار می کند: قبل از مارکس. قیام بومیان به رهبری توپاک آمانو دوم در پرو در پایان قرن هجدهم را می توان «دفاع از خود» نامید. بومیان ده ها هزار نفر برخاستند، زمین داران کریولو را بیرون کردند، اسپانیایی ها را درجا کشتند، و زمین هایی را که توسط سیستم encomienda از آنها ربوده شده بود، پس گرفتند. با این حال، جنبش به سرعت در پیروزی های محلی از بین رفت. سرخپوستان با نزدیک شدن به ساحل، زمین ها را اشغال کردند و در کوهستان ها ماندند: نه ارتش کم و بیش منظم، نه نیروهای شوک مستقل. شورشیان، اربابان روستا، از راهپیمایی به لیما، مقر معاون سلطنتی روی گردانیدن. این به لیما فرصت داد تا ارتش را دوباره سازماندهی کند. و فتح مجدد بدون مشکل به دست آمد، که در چنین وضعی می توان به خوبی تصور کرد. قیام کومونروهای کلمبیا به رهبری مانوئلا بلتران معروف، تقریباً در همان دوران، را می توان «دفاع از خود» نیز نامید.

به طور خلاصه، شورش های کارگری قبل از ظهور سوسیالیسم علمی وجود داشت، همانطور که قبل از وقوع جنگ های چریکی انقلابی، جنگ های دهقانی وجود داشت. اما نه در یک مورد و نه در مورد دیگر رابطه متقابل وجود ندارد. جنگ چریکی برای قیام های دهقانی همان چیزی است که مارکس برای سورل است.

همانطور که اکنون میسم نقش پیشتاز حزب را انکار می کند، «دفاع از خود» نقش واحد مسلح را که به طور ارگانیک از جمعیت غیرنظامی جداسازی می کند، همانطور که هدف اصلاح طلبی تشکیل یک حزب توده ای بدون انتخاب مبارزان یا سازمان منضبط خود است. — «دفاع از خود» به دنبال ادغام همه در مبارزات مسلحانه، ایجاد یک نیروی چریکی توده ای با زنان، کودکان و حیوانات اهلی در میان ستون چریکی است.

همانطور که خودانگیختگی در آرزوی قدرت سیاسی برای استثمار شده ها نیست و در نتیجه خود را در قالب یک حزب سیاسی سازماندهی نمی کند، «دفاع از خود» نیز به دنبال سازماندهی خود به عنوان یک ارتش منظم مردمی با تحرک و ابتکار خاص خود نیست. شاید بتوان گفت هر جا که یک نیروی متحرک استراتژیک هدف



شماره یکش مبارزه مسلحانه نباشد، هر جا که تسخیر قدرت سیاسی هدف آگاهانه و آشکار نباشد، «دفاع از خود» وجود دارد. 16

- در اساطیر یونانی، پروتئوس خدای دریا، حافظ دانش بود که می توانست شکل خود را تغییر دهد و به اشکال متفاوت ظاهر شود و آینده را پیشگویی کند. مترجم
- Militia - یک نیروی نظامی که از جمعیت غیرنظامی برای تکمیل یک ارتش منظم در مواقع اضطراری تشکیل می شود. مترجم
- Armed self-defense - «دفاع از خود مسلحانه» یا «دفاع از خود» به عنوان یک شیوه مشخص مطرح است به همین خاطر برای بهتر مشخص شدن این مقوله/مفهوم همه جا آنرا در داخل دو پرانتز «» قرار داده ام. مترجم

«دفاع از خود» ، قیام را مستثنی نمی کند، اما چنین شورشی همیشه محلی خواهد بود و به دنبال گسترش عمل خود به کل کشور نخواهد بود. «دفاع از خود» جزئی است، هدف جنگ چریکی انقلابی، جنگ تمام عیار با ترکیب همه اشکال مبارزه در تمام نقاط تحت قلمرو هژمونی خود است. دفاع از خود محلی، بنابراین از ابتدا محلی شده است، محله ای که «دفاع از خود» را انجام می دهد از هرگونه ابتکار محروم است. هیچ انتخاب محل مبارزه ای برایشان موجود نیست، هیچ مزیت تحرک وجود ندارد، مانور یا غافلگیری علیه دشمن وجود ندارد. از آنجایی که منطقه «دفاع از خود» از قبل آشکار شده است، لحظه انتخاب حمله، اقدام محاصره با هدف و با دقت توسط دشمن آماده شده خواهد بود. منطقه یا شهر مورد دفاع از خود جمعیت تنها می تواند به طور منفعلانه منتظر حمله دشمن باشد و همه به اراده دشمن وابسته است. «دفاع از خود» نیز دشمن را موظف نمی کند که «مراقب باشد که اوضاع بدتر نشود». (به نقل از چه گوارا) نه دموکراسی های نمایندگی و نه رژیم های الیگارشی را مجبور به افشای آشکار محتوای طبقاتی خود نمی کند. «دفاع از خود» به پنجه حاکم اجازه می دهد تا شخصیت واقعی خود را به عنوان یک دیکتاتوری خشونت آمیز پنهان کند. "تعادل بین دیکتاتوری الیگارشی و فشار مردمی" را حفظ می کند تا اینکه "تعادل" آن را به هم بزنند. (چه گوارا) «دفاع از خود» وارد بازی طبقه حاکم می شود و آن را انجام می دهد، شکاف در طبقات تحت سلطه را ترویج می کند، راه حل های سازش پنهان را به عنوان پیروزی می نمایاند.

در ویتنام مهمتر از همه، و همچنین در چین، «دفاع از خود» مسلحانه دهقانان، سازماندهی شده در شبه نظامیان، نقش مهمی به عنوان سنگ بنای ساختار نیروهای مسلح آزادیبخش ایفا کرده است - اما دفاع از خود به مناطق گسترش یافته، که قبلاً به طور نظامی آزاد شده یا نیمه آزاد شده است، به هیچ وجه مناطق خودمختار را به وجود نیاورد. این مناطق «دفاع از خود» تنها به این دلیل قابل دوام بودند که جنگ کامل در جبهه های دیگر با نیروهای منظم و متحرک ویتمین (ویت کنگ) در حال انجام بود. آنها اجازه دادند که کل جمعیت در جنگ ادغام شوند بدون اینکه وزن اصلی مبارزه را بر آن بگذارند. با پراکنده کردن نیروهای اعزامی فرانسه، این مناطق وظیفه نیروهای منظم و نیمه منظم را سبکتر کرد و به آنها اجازه داد حداکثر نیروها را در جبهه های نبرد که مطابق با برنامه های استراتژیک ستاد کل انتخاب شده بودند متمرکز کنند. حتی کمتر از ویتنام، «دفاع از خود» در آمریکای لاتین می تواند خودکفا باشد - حداقل اگر اجتناب از حذف (کشتار) کامل غیرنظامیان هدف باشد.

چه گوارا در پیشگفتار خود بر 'Guerre du peuple، armee du peuple' اثر  
Giap جیاب می نویسد:

«دفاع از خود» چیزی نیست جز جزئی کوچک از یک کل با ویژگی های خاص. هرگز نمی توان یک منطقه «دفاع از خود» را به خودی خود کامل تصور کرد، به عنوان مثال منطقه ای که در آن نیروهای مردمی تلاش می کنند تا از خود در برابر حمله دشمن دفاع کنند، در حالی که کل منطقه فراتر از هر گونه حرکتی باقی می ماند. در چنین حالتی، فوکو (foco) در محل شناسایی، محاصره و شکست می خورد، مگر اینکه گذری فوری به مرحله اول جنگ مردمی، به عبارت دیگر، به جنگ چریکی رخ نماید.

مدتی پس از نوشتن این مطلب، توسط چه گوارا «منطقه دهقانی دفاع از خود» مارکیتالیا [کلمبیا] و دیگر «جمهوری های مستقل» توسط دشمن اشغال و منحل شد و مارولاندا مجبور شد به جنگ چریکی متحرک بازگردد. یک منطقه «دفاع از خود» زمانی که نه نتیجه شکست نظامی کلی یا جزئی نیروهای دشمن باشد و نه توسط یک جبهه چریکی که دائماً در حال حمله است و محافظت می شود، مانند مردی آهنین با پاهایی ساخته از گل بیش نیست. فروپاشی آن ضربه ای جدی تر و غیرمنتظره تر به روحیه نیروهای مردمی وارد می کند، زیرا به نظر می رسد این نوع وضعیت موجود غیرقابل تغییر است. اسطوره سازی سرخوشانه ای توسعه می یابد و واقعیت این مناطق را در بر می گیرد. از آنجایی که ممکن است سال ها دوام بیاورند، فراموش می شود که آنها ثمره یک سازش ضمنی هستند، نه یک پیروزی واقعی، و آنها را تسخیرناپذیر می دانند، هوشیاری بسردی می گراید. بیشتر و بیشتر فراموش می شود که شبه نظامیان را در معرض آزمایش قرار دهند، آموزش و تسلیح شدن پیگیری شود، نظم و انضباط سست می شود. در سمت انقلابی قضیه، این سرزمین ها، که به خیال که آزاد شده اند، به یک موضوع ساده تبلیغات سیاسی تبدیل می شوند --- به جای تحریک به اقدام بزرگتر، به جایی برای انفعال تبدیل می شوند. 17 در طرف ارتجاع، آنها توجیه آماده ای برای خودنمایی به عنوان پاسداران وحدت ملی و تمامیت ارضی عرضه می دارند، که این یکپارچگی در معرض تهدید این رشد سرطانی (چریکها) قرار گرفته که محملی برای حمله به کمونیستها "تجزیه طلبان" می باشد. برای تبلیغات حساب شده خطر و ترسی که بورژوازی احساس می کند، تبلیغات سوء خود را علیه چریکها آرام آرام باد می کند که می تواند خود انقلابیون را بفریبد و در نهایت آنها را متقاعد کند که نیروی چریکی واقعاً سرطان است و زمان به تنهایی بیمار سرطانی را از بین می برد. بنابراین یک دوره آرامش، ارتش پس از تدارک طولانی مدتی که با فراغ بال انجام داده خود به حمله می پردازد، و تأثیر بزرگی هم خواهد داشت: یک پیروزی بزرگ برای بورژوازی، یک شکست بزرگ برای "انقلاب کاسترو-کمونیست".

واقعیت چیست؟

اگر بر اساس تاریخ کوبا و برخی دیگر از کشورهای آمریکای لاتین قضاوت کنیم، به نظر می رسد که جنگ چریکی از مراحل زیر می گذرد: اول، مرحله تأسیس. دوم، مرحله توسعه، مشخص شده توسط حمله دشمن با تمام ابزارهای موجود (محاصره عملیاتی و تاکتیکی، نیروهای هوایر، بمباران و غیره). بالاخره سوم مرحله حملات نظامی انقلابی، همزمان سیاسی و نظامی. در طول مرحله اول، که آشکارا سخت ترین مرحله برای غلبه بر انواع و اقسام مشکلات و در معرض انواع

حوادث، گروه اولیه در ابتدا دوره ای از کوچ نشینی مطلق را تجربه می کند. بعداً، یک دوره طولانی تر از سخت شدن یا جا افتادن و عجین شدن با شرایط توسط رزمندگان، سازماندهی یک سرویس پستی منظم، خطوط تدارکات، نیروهای امدادی، انبارهای تسلیحات، رسیدن به مرحله نهایی ایجاد واقعی یا حداقل تشکیل یک منطقه عملیاتی. این پیشرفت شاهد رشد در تعداد مطلق جنگجویان است، اما همچنین کاهش نسبی در عملیات ها از آنجایی که خدمات، صنعتی به مقیاس کوچک و کادر افسری در حال توسعه هستند: به عبارت دیگر، جنبه فنی رشد می کند (تسلیحات، ارتباطات، تولید، مواد منفجره، مدارس آموزشی برای استخدام، و غیره) در پاسخ به توسعه قدرت آتش چریکی و قدرت تهاجمی آن.

در حقیقت، یک منطقه «دفاع از خود»، مانند مارکیتالیا Marquetalia ممکن است این تصور را ایجاد کند که به پایان مرحله اول (تثبیت منطقه عملیات) رسیده است و می تواند بلافاصله از مرحله دوم عبور کند: برای مقابله با حمله دشمن a18 ابتکار عمل تاکتیکی، جداسازی واحدهای ستون مادر به منظور راه اندازی دیگر جبهه های چریکی. اینطور نیست. از آنجایی که مناطق دفاع از خود دهقانان اوج یک مبارزه انقلابی مسلحانه نبود، بلکه جنگ داخلی بین محافظه کاران و لیبرال ها بود - بدون نتیجه مشخص، بدون تأثیر بر پتانسیل نظامی دشمن - گروه های چریکی، که از گروه مارکیتالیا Marquetalia شروع شد. ، باید به مرحله اول، مرحله عشایری، بدون پایان دادن به خانواده های رزمندگان، وظایف تخلیه جمعیت، مراقبت از احشام و ادوات مزرعه و غیره برمی گشت.

بولیوی: وضعیتی مشابه در محیط کارگری، جنبه های تراژدی به خود می گیرد. بیست و شش هزار معدنچی در معادن بزرگ ملی قلع در سراسر آلتیپلانو پراکنده شده اند، اما سنگر اصلی معدن در یک کمربند زمینی به طول حدود 150 کیلومتر و عرض 10 کیلومتر متمرکز شده است، جایی که سیگلو وینت و هوانونی " Siglo " "Huanuni، Veinte"، و معادن کاتاوی "Catavi" قرار دارند. در سال 1952 معدنچیان ارتش الیگارشی را نابود کردند، یک دولت لیبرال تأسیس کردند که کارگران اسلحه و ظاهری از قدرت دریافت کردند. انقلاب بورژوازی شد: معدنچیان به تدریج ارتباطات خود را قطع کردند. آنها دارای اسلحه، شبه نظامی، رادیو، اتحادیه قوی، دینامیت و چاشنی بودند - ابزار کار روزمره آنها به علاوه کنترل ثروت اساسی کشور، قلع - "فلز شیطان". در عقب نشینی، آنها نیمه ناتوان، بی تفاوت، به بورژوازی ملی اجازه دادند تا ارتش خود را تشکیل دهد، کارگران تسلط خود را بر اعتصابات، زد و خوردها و نبردها قطع کردند: خلاصه کلام، آنها به به روزمرگی می پرداختند. سپس، همانطور که طبیعی است، ارتش، بورژوازی ملی را، که آن را ایجاد کرده بود، بلعید (کودتا کرد): و دستور از ایالات متحده برای سرکوب جنبش کارگری رسید. حکومت نظامی، کارگران را با بی رحمی تحریک کرد و رهبر قدیمی اتحادیه آنها لچین را دستگیر کرد. اعتصاب عمومی نامحدود پیشنهاد شده توسط تروتسکیست ها در ماه مه 1965 صادر شد. سپاه زبده ارتش، تکاوران، نیروهای ویژه چتر باز، و پیاده نظام کلاسیک، معدن ها را محاصره کردند و حمله ای از پیش رو علیه شبه نظامیان معدنچیان را آغاز کردند. نیروی هوایی یک معدن را در نزدیکی لاپاز بمباران کرد و دیگری را با مسلسل به شلیک بست. نتیجه: صدها کشته در طرف معدنچیان و ده ها نفر در میان سربازان. اشغال معدن توسط ارتش؛ با شکستن درهای معدن توسط سربازان و بدون فرق گذاری مابین شبه

نظامیان و خانواده ها یکه در معدن پناه بسته بودند به مسلسل بسته شدند و به پایان رسید. 18 b رهبر اتحادیه و کارگران سستیزه جو غیرقانونی معدن، زندانی و کشته شدند. هدف حاصل شد. همه چیز مرتب شده است، حتی نفرت و اشک های خشم تا بروزش به دفعه بعد.

اگر یک شورش عمومی ترکیبی در چندین معدن، بعلاوه لاپاز و مناطق روستایی خاص رخ می‌داد، و اگر این شورش جنگ فرسایشی طولانی مدتی را که در جاهای دیگر از راه‌های دیگر انجام می‌شد، تکمیل می‌کرد، معدنچیان سازمان‌دهی شده در اتحادیه‌های انقلابی می‌توانستند نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کنند. اما یک چیز غیرممکن به نظر می‌رسد: اینکه یک شورش خود به خودی بتواند ظرف چند روز یک ارتش مدرن را که توسط یک نیروی نظامی مجهز آمریکای شمالی آموزش دیده و تقویت شده است، و مجهز به نظامیانی تحت عنوان نیروهای شوک، که دارای تعدادی کم اما تهاجمی می‌باشند، شکست دهد. به طور خلاصه، زمان تغییر کرده است، تکرار 1952 در 1966 دشوار خواهد بود.

امروز معدنچیان چه امکانی برای دفاع و حمله پیروزمندانه دارند؟

شبه نظامیان (میلیشیا) کارگران معادن ملی هستند. در صورت اعتصاب یا شورش، دولت راه‌ها را قطع می‌کند و عرضه مواد غذایی را که معمولاً از لاپاز با قطار و کامیون به جوامع معدنی می‌رسد، قطع می‌کند. در خود منطقه معدن، در ارتفاع بیش از 12000 پا، خاک سنگی، توان تولید کمی را دارست. تعدادی از جوامع بومی آیمارا سیب زمینی و بوته سینچونا (که از پوسته تنه آن برای غذا استفاده می‌شود) می‌کارند و گوشت لاما را خشک می‌کنند. از این اقتصاد معیشتی هیچ چیز اساسی حاصل نمی‌شود. بنابراین رفقا نیاز به یک پیروزی سریع دارند، زیرا غذای آنها فقط برای ده روز کافی است. بعد از آن، نه شیر برای بچه‌ها، نه لوازم پزشکی در بیمارستان‌ها، نه گوشت در قصابی خواهد بود. از سوی دیگر، معدنچیان می‌توانند با مسدود کردن قطارها در ورودی معدن، حمل و نقل سنگ معدن را متوقف کنند. اما این یک مبارزه نابرابر است و آنها در همان ابتدا شکست می‌خورند. دولت پول در بانک، وام‌های آمریکای شمالی U.S.، انبارهای تجاری، دسترسی به بندر شیلی در اختیار دارد. و آنها می‌توانند برای مدت طولانی بدون سنگ معدن مقاومت کنند. معدنچی مسلح، هر روزی که می‌گذرد، عرضه غذای خانواده‌اش را به خطر می‌اندازد: سرنوشت یکی، سرنوشت دیگری است. او می‌بیند که بچه‌هایش زیر چشمانش هدر می‌شوند، همکارهایش که به بیماری سیلیکوزیس مبتلا شده‌اند، به سختی تنفس می‌کنند فقط دارای چند شربت سرفه می‌باشند و به دلیل کمبود دارو می‌میرند. اگر آنها تنها، مستقل و در واحدهای محدود بودند، یورش به انبارهای شهرهای همسایه برای چند هفته کافی بود. اما در حقیقت، گرسنگی هم به آنها و هم به خانواده‌هایشان حمله می‌کند.

معادن نیز مانند شهرها، پادگان‌های بدون پنجره خاکستری عظیمی هستند که در فاصله‌ای از گودال‌ها، محل زندگی خانواده‌ها قرار دارند. در فلات کوهستانی یخ زده، بدون درخت یا درختچه، وسعتی از خاک قرمز تا آنجا که چشم کار می‌کند، با تابش خیره‌کننده شدیدش. خانه‌ها به صورت ردیفی چیده شده‌اند، هدفی آسان و آشکار برای بمب افکن‌ها. بمباران به تولید آسیب نمی‌رسانند، بلکه جمعیت را تهدید می‌کند، زیرا معادن زیرزمینی هستند و تأسیسات سطحی کمی دارند. کارخانه‌های ذوب در انگلستان و آمریکا هستند. نقطه ضعف دیگر: معادن پانزده یا سی کیلومتر یا

بیشتر از هم فاصله دارند. برای ارتش آسان است که آنها را یکی یکی منزوی کند، و برای معدنچیان دشوار است که برای هماهنگی مقاومت دور هم جمع شوند: بدون برنامه، بدون فرماندهی نظامی متمرکز، بدون آموزش نظامی، بدون وسایل حمل و نقل نتیجه معلوم است. علاوه بر این: واحدهای شبه نظامی فقط در شب می توانند حرکت کنند. در بهترین حالت، چند کماندو می توانند در روز علیه اهداف محدود، در عقب نشینی دشمن، به سمت شهرها حرکت کنند. اما این نوع عمل فراتر از دفاع شخصی و فراتر از شرایط واقعی زندگی (شبه نظامیان) میلشیا هاست که به سختی وقت دارند که بد می خورند و می خوابند تا با میانگین دستمزد 30 تا 40 دلار در ماه به کار خود ادامه دهند. از این رو بی تابی، ناامیدی؛ برای شکستن محاصره باید کاری کرد. اما چی؟ بدون آمادگی، عمل کردن خودکشی است. دینامیتی که با دست پرتاب می شود در برابر مسلسل بی فایده است و تفنگ ها از نوع جنگ چاکو هستند. گلوله ها گران و کمیاب هستند. و در مقابل هواپیماها چه می توان کرد؟ برای نابودی یک ارتش، ارتش دیگری لازم است و این مستلزم آموزش، نظم و تسلیحات است. برادری و شجاعت ارتش را نمی سازد. شاهد اسپانیا، و کمون پاریس.

به همراه زنانی که کنار کودکانشان می جنگند و به محل کارشان مقید هستند. و همچنین در معرض انواع انتقام علیه خود و خویشاوندانشان قرار دارند. ناتوانی در مانور دادن و یا حتی جدا کردن نیروها از پایگاه خود در واحدهای سازمان یافته؛ بدون سازمان نظامی؛ بدون رهبری یا بودجه؛ به طور خلاصه، بدون امکان مادی تبدیل خود به یک نیروی متحرک، معدنچیان به سادگی محکوم به کشتار هستند. ارتش در مورد روز و ساعت قتل عام، و عملیات را از کجا شروع کند، تصمیم می گیرد. که ستون های سربازان از چه مسیرهایی حرکت می کنند، نیروهای ویژه چتر باز کجا فرود می آیند. ابتکار عمل و محرمانه بودن مقدمات به ارتش واگذار شده است. برای معدنچیان، چیزی بیش از جمع آوری نیرو، با منابع خود، در روشنایی کامل روز نیست. اگر پایگاه آنها از قبل شناخته شده است اگر مورد حمله قرار گیرد، به راحتی قابل انهدام می باشند. از سوی دیگر، ضد حمله هم کار چندانی نمی تواند انجام دهد، زیرا جغرافیایی که در آن واقع شده اند به گونه ای است که دست و پا گیر آنها ست همانند یک کش نامرئی دائما آنها را به عقب می راند و جای پیشروی را سد می کند.

این که آیا برای نیروهای مردمی یک گروه مسلح، به طور ارگانیک مستقل از جمعیت غیرنظامی، رها از وظایف دفاع مدنی، و با هدف کسب قدرت سیاسی فراهم شود یا نه - این معیار تعیین کننده برای تمایز شعار دادن انقلابی از نظریه انقلابی است. ما می دانیم که تروتسکیسم در تقابل عقل سلیم حرکت می کند، زیرا قدرت آن در تقسیم بندی آن است. همه جا و هیچ جا نیست. با پنهان کردن خود، خود را آشکار می کند. تروتسکیست هرگز آن چیزی نیست که هست. ایدئولوژی تروتسکیستی امروز از چندین جهت دوباره ظاهر شده است و چندین شکست گذرا را که در اثر کنش انقلابی متحمل شده است را بهانه کرده است، اما همیشه همان «استراتژی به دست گرفتن قدرت» را پیشنهاد می کند. اجازه دهید آن را خلاصه کنیم:

توده های کارگر و دهقان در همه جا خواهان سوسیالیسم هستند، اما هنوز آن را نمی دانند زیرا هنوز در قدرت بوروکراسی های استالینیستی هستند. از این رو خودانگیختگی نهفته کارگران باید بیدار شود. برای دستیابی به این هدف، جنبش چریکی بالاترین شکل مبارزه انقلابی نیست. «قدرت دوگانه» بیشتر در پایگاهی

ایجاد می‌شود که فراخوانی برای تشکیل کمیته‌های کارخانه‌ای و دهقانی است، که تکثیر آن‌ها در نهایت اجازه تأسیس یا یک کنفدراسیون متحد کارگران را می‌دهد. این کنفدراسیون با خیزش‌های آبی و عمومی در کوه‌ها و شهرها، ابزار به دست گرفتن قدرت خواهد بود. از این به بعد کار آژی‌تاسیون باید به راه انداختن اعتصابات و تظاهرات کارگری باشد. در روستاها هدف باید سازماندهی اتحادیه‌های دهقانی باشد. تصرف زمین؛ سازماندهی قیام‌های محلی که به تدریج با فریاد تجمع انقلاب سوسیالیستی به شهرها نیز سرایت خواهد کرد. کارگران باید گام به گام کنترل وسایل تولید را در دست بگیرند. سپس باید بلافاصله و مستقیماً علیه قدرت دولتی، بدون واسطه یا گروه‌های تخصصی قیام کنند. انقلاب برخاسته از مبارزات اقتصادی موجود یا نهفته خواهد بود که تا حد تبدیل شدن به یک قیام توده‌ای تندتر خواهد شد - گذری مستقیم از کنش اتحادیه به شورش.

پرو، گواتمالا و برزیل (سائوپائولو و شمال شرق) سه کشوری بودند که توسط دفتر آمریکای لاتین بوننوس آیرس، انترناسیونال چهارم انتخاب شدند، و تحت اقدام قرار گرفتند. این روشی بود که هوگو بلانکو در بدو ورود از آرژانتین با دهقانان "دره کنوانسیون" عمل کرد. لیگ‌های دهقانی جولیائو نیز باید به همین شکل به راه روش تروتسکیستی تغییر داده می‌شد. و تا همین اواخر خط تحمیل شده بر یون سوسا و جنبش سیزدهم نوامبر (MR-13) در گواتمالا توسط پوساداس اینترنشنال بود که از کنار گذاشتن MR-13 و عدم کمک سایر سازمان‌های سیاسی استفاده کرد. *Revolucion Socialista*، زمانی ارگان MR-13، در شماره اول خود (ژوئیه 1964) گفت: «اصل سازماندهی قیام مسلحانه در مراحل، از طریق «جنگ مردمی»، رسمی، بوروکراتیک و نظامی است. اساس کم بها دادن مداخله مستقیم توده‌ها و به تعویق انداختن در استفاده از آنها در «جنگ مردمی» است.

تروتسکیسم به خصلت سوسیالیستی انقلاب و برنامه آینده آن اهمیت زیادی می‌دهد و مایل است که آن را با پرسش صرفاً انقلابی نمایانه مورد قضاوت قرار دهد، گویی هزاران بار اعلام سوسیالیستی بودن انقلاب می‌تواند به وجود آن کمک کند. اما موضوع اصلی اگر نظری نباشد، در اشکال سازماندهی نهفته است که از طریق آنها «انقلاب سوسیالیستی» محقق خواهد شد. اینجاست که ما نه تنها کشف می‌کنیم که انقلابی که آنها از آن صحبت می‌کنند، آرمان‌شهری است، بلکه ابزارهای به کار رفته نه به انقلاب، بلکه به انحلال به ندرت اتوپیایی جنبش‌های مردمی موجود منجر می‌شود. در این مورد، اجازه دهید از جبهه چریکی "ادگار ایبارا" بشنویم، واحدی از FAR (Fuerzas Armadas Rebeldes) گواتمالا، که با نشان دادن پوچ بودن یک برنامه "دموکراتیک ملی" برای انقلاب گواتمالا و "غیرموجود بودن بورژوازی ملی" به جنبش تروتسکیستی چنین خطاب می‌کند:

کل این موضع [تروتسکیستی] به وسیله یک مانور هوشمندانه منجر به حذف محتوای انقلابی از جنبش چریکی می‌شود. به انکار اینکه جنبش چریکی می‌تواند ارتش مردم شود. به انکار نقش دهقانان در جنگ‌های انقلابی کشورهای ما: به انکار نیاز به شکست نظامی امپریالیسم و نوکران آن به عنوان پیش شرط برای گرفتن قدرت از آنها. به پنهان نمودن طولانی مدت بودن مبارزات مسلحانه: به نمایش فریبنده چشم انداز قیام به عنوان یک موضوع کوتاه مدت. به انشعاب نیروهای مردمی و انحراف تلاش‌های انقلابی به تشکیل سازمان‌های مسالمت آمیز اتحادیه‌ها و سازمان‌های توده‌ای.

بیایید موقتاً تصمیم بگیریم که برداشت تروتسکیستی را جدی بگیریم، نه به عنوان یک تحریک ناب و ساده که در عمل است. ما مقدار مشخصی از سردرگمی را در تروتسکیزم مشاهده خواهیم کرد. ابتدا تحمیل مدل طبقه کارگر و کارخانه و اتحادیه های کارگری پرولتری بر واقعیت دهقانی (آنچه برای یک کارخانه یا کلان شهر سرمایه داری معتبر است برای جامعه بومی (سرخپوستان) نیز معتبر است که به جامعه مایاها یا اینکاها برمی گردد). دست کم گرفتن، و متناقض بودن چنین تحمیلی، از نقش طبقه کارگر به عنوان نیروی پیشرو انقلاب؛ و قاطی کردن به اشتباه مبارزه مسلحانه به عنوان یک روند طولانی برای ایجاد یک ارتش مردمی در میدان - که با یکحمله مستقیم به قدرت (حکومت) یا یک شورش از نوع بلشویکی در شهر به پیروزی نائل شود. عدم درک کامل از رابطه نیروها بین دهقانان و طبقه حاکم. سردرگمی های نظری هر چه باشد، و بسیار زیاد است، یک چیز مسلم است: این دستگاه کلامی زیبا در واقعیت مانند یک تله عمل می کند و تله بر روی کارگران کشاورزی و گاه سازمان دهندگان نیز بسته می شود. (یعنی آنها را در تله گرفتار خواهد نمود) ترویج اجتماعات عمومی مردم در یک روستای بومی (سرخپوستی)، یا جلسات باز اتحادیه، صرفاً محکوم کردن ساکنان به نیروهای سرکوبگر و کادرهای سیاسی به پلیس است: که سرانجامش زندان یا به قبر رفتن آنهاست.

خلاصه نامه ای که توسط جبهه چریکی "ادگار ایبارا" به کمیته مرکزی PCT (حزب کمونیست) و رهبری ملی MR-13 در اکتبر 1964 ارسال شد، درگیری هایی را که در جنبش انقلابی گواتمالا به وجود آمده بود عرضه می کند.

در سندی که قبلاً از آن نقل کردیم، رفقای گواتمالایی می نویسند:

شعار اشغال زمین و کارخانه ها که می توانند در مراحل معینی از مبارزه مفید باشند، در صورت استفاده سبب هرج و مرج، کشتارها و عقب نشینی های عظیم را برای دهقانان و کارگرانی که هنوز قدرت تحمل این تهاجمات را ندارند را برمی انگیزاند. «اختلاف» معروف با بورژوازی بر سر مالکیت ابزار تولید تا زمانی که طبقات حاکم بر کل دستگاه سرکوب کنترل دارند غیرقابل تصور است. این تاکتیک را می توان در مناطقی به کار برد که پیشرفت نیروهای چریکی یا ارتش مردمی تا حدی پیش رفته بود که می تواند موج سرکوب را مهار کند. تحت شرایط دیگر، آسیب پذیرترین نقاط و اهداف مردم را در معرض ضربات دشمن قرار می دهد. چنین اقداماتی خصلت تحریک آمیز واقعی را به خود می گیرد و باعث شکست هایی می شود که مردم را به عقب نشینی سیاسی به عنوان تنها راه محافظت از خود در برابر سرکوب مجبور می کند.

در انتها، تروتسکیسم متافیزیکی است که با نیات خوب هموار شده است. • مبتنی بر اعتقاد به خیر طبیعی کارگران است که همیشه توسط بوروکراسی های شیطنانی منحرف می شود اما هرگز از بین نمی رود. جوهر پرولتاریایی در درون دهقانان و کارگران وجود دارد که با شرایط تغییر نمی کند. برای اینکه خودشان از آن آگاه شوند، فقط لازم است به آنها گفته شود که اهدافی را که بدون دیدن می بینند و بدون اینکه بدانند می دانند برای آنها معین شود. نتیجه: سوسیالیسم به یکباره، بدون تأخیر، تمیز و مرتب به واقعیت تبدیل می شود.

از آنجا که تروتسکیسم، در آخرین وضعیت انحطاط خود، یک متافیزیک قرون وسطایی است، تابع یکنواختی کارکرد خود است. در فضا - همه جا یکسان: تحلیل ها

و دیدگاه های یکسان به همان اندازه برای پرو و بلژیک مفید است. در زمان - تغییر ناپذیر: تروتسکیسم چیزی برای آموختن از تاریخ ندارد، کلید آن را از قبل دارد: پرولتاریا، اساساً سالم و بی‌شک سوسیالیستی - همیشه در تضاد، در فعالیت اتحادیه‌اش، با فرمالیسم منحرف بوروکراسی‌های استالینیستی. پرومئوس بی وقفه با زئوس که به هزار شکل و شمایل ظاهر می شود مبارزه می کند تا آتش رهایی را از او بدزدد و آن را روشن نگه دارد. آیا کسی تا به حال تحلیلی ملموس از یک موقعیت ملموس از قلم یک تروتسکیست دیده است؟

تروتسکیسم که محکوم به وجود در زمان حال در میان مقوله های گذشته است، در تاک خشکیده می شود.

برای توصیف خوب موضع تروتسکیستی، به سارتر مراجعه کنید: "کمونیست ها و صلح"

آیا تا به حال به چیزی به جز شکست نائل آمده اند؟ خرابکاران علیه انقلاب همه جا هستند. تناقض در این واقعیت نهفته است که این نگهبانان خودانگیزگی توده ها - طرفدار به حال خود رها کردن پرولتاریا مناطق دور افتاده روستایی که غرق خصومت‌های شدید خودشان هستند می باشند و رها از کاست "شبه نظامیان" (چریک‌هایی که از شهرها به روستا ها می آیند) و سرانجام به حال خود رها کردن کسانی که از کشورهای همسایه و کشورهای دیگر به این مناطق روستایی می آیند هستند. و آنها می آیند نه در جنبش رهاییبخش شرکت کنند و نه بدان خدمت کنند بلکه آمده اند که آن جنبشها را با استفاده از بابت ضعف‌هایشان رهبری و کنترل کنند، که مسئله جداگانه ایست و جای پرداختنش نیست. خودانگیزگی عجیب: خلق الساعه زاده نمی شود، وارداتی است. اما چرا متعجب شویم؟ یک (متافیزیکی) مابعدالطبیعه انتزاعی، یک مفهوم بدون وصل و درک تاریخی - عمومی یا خاص - ایدئولوژی تروتسکیستی را فقط می توان از یک عامیت تنها از خارج بستر عینی به کار گرفت. از آنجایی که هیچ جا، کاربرد مناسب نمی یابد، باید در همه جا، به زور اعمال شود.\*

بنابراین می بینیم که در واقعیت، جنگ چریکی، به طرز متناقضی، هم توسط طرفداران «دفاع از خود» رفرمیستی و هم توسط تروتسکیسم فوق انقلابی به عنوان یک گرایش میلیتاریستی انزوا-گزین از توده ها تفسیر می شود. برداشت تروتسکیستی از قیام به «دفاع از خود» شباهت دارد: هر دو تحریک کننده، هر دو به نام توده ها علیه حکومتها عمل می کنند، به نام کنش توده ها در برابر اقدام یک "مشیت ماجراجو". توده ها قربانی هستند. این نظریه پردازان خوب آنها را به سوی خودکشی سوق می دهند و بعد سرودهایی (مرثیه هایی) را برای شکوه آنها می سرایند و می خوانند.

طرفداران «دفاع از خود» (در عمل) و تروتسکیستها (در عمل و تئوری) اتحادیه کارگری را پایگاه سازمانی و نیروی محرکه مبارزه طبقاتی می دانند. در اینجا توضیح یک اتفاق نظر شگفت انگیز نهفته است. به ما گفته شده است که تروتسکیست ها چپ رادیکال هستند. هیچ چیز بیش از این دورتر از واقعیت نیست، تروتسکیسم و رفرمیسم در محکومیت جنگ چریکی با هم یگانه می باشند، هم در سد ایجاد کردن و مانع تراشی و خرابکاری علیه جنگ چریکی.



\*همه اینها نه احکام و نه تابوهایی را که هنوز از برخی افراد آثار تروتسکی را پنهان می‌کند، توجیه نمی‌کند، تروتسکی که لنین مدت کوتاهی قبل از مرگش گفته بود که «نه تنها به واسطه توانایی های استثنایی خود شخصاً متمایز است، مطمئناً، تواناترین مرد در کمیته مرکزی کنونی است - اما همچنین به دلیل اعتماد به نفس بسیار گسترده و تمایل بیش از حد جذب جنبه صرفاً اداری آن» (این نقل قول از به اصطلاح لنین است. وصیت نامه» که به طور کامل در *EH Can, A History of Soviet Russia: The intergnum, 1923-1924, New York and London, 1954, pp. 258-259, 263* تکثیر شده است.

تصادفی نیست که این دو جنبش (رفرمیستها و تروتسکیستها) انقلاب کوبا را هدف حملات خود در آمریکای لاتین و همچنین در سایر نقاط جهان قرار داده اند. این همچنین توضیح می‌دهد که چرا جنبش‌های چریکی جدید که با اقتدار بی مانند خود را بنمایش گذارده اند، مانند FALN در ونزویلا به فرماندهی داگلاس براوو، و FAR در گواتمالا، مجبور شده‌اند در دو جبهه بجنگند. نامه برنامه‌ای FAR که در بالا به آن اشاره کردیم، هم خطاب به حزب کارگر گواتمالا (کمونیست)، قبل از دگرگونی آن، و هم خطاب به MR-13 یون سوسا است که در آن زمان تحت تسلط تروتسکیستها بود. بر اساس این فرمول‌بندی چشمگیر شکل و محتوای انقلاب گواتمالا بود که نیروهای مسلح - انقلابی جدید در اواخر سال 1965 با توافق با حزب تازه باز سازی‌شده و جان دوباره یافته « حزب کارگر گواتمالا » سازمان‌دهی شد.

تجربه تا به امروز چه چیزی به ما می‌آموزد؟

نیروی انقلابی و چریکی مخفی است. مخفیانه متولد می‌شود و رشد می‌کند. خود مبارزان از نام مستعار استفاده می‌کنند. در ابتدا آنها از دید دور می‌مانند و وقتی به خود اجازه می‌دهند دیده شوند در زمان و مکانی است که رهبر آنها انتخاب کرده است. نیروی چریکی مستقل از جمعیت غیرنظامی، در عمل و همچنین در سازمان نظامیست؛ در نتیجه نیازی به دفاع مستقیم از جمعیت دهقانی ندارد. حفاظت از توده‌ها به تخریب تدریجی پتانسیل نظامی دشمن بستگی دارد. این نسبت به توازن کلی نیروها است: وقتی نیروهای مخالف کاملاً شکست بخورند، مردم کاملاً ایمن خواهند شد. اگر هدف اصلی یک نیروی چریکی انقلابی از بین بردن پتانسیل نظامی دشمن باشد، نمی‌تواند منتظر نزدیک شدن دشمن، قبل از به دست گرفتن ابتکار عمل و حمله پیش‌دستانه چریکی باشد. در هر مورد، این هدف مستلزم آن است که فوکوی چریکی به خانواده‌های ساکن در منطقه عملیات وابسته باشد.

مقایسه مقاله هانری ادمه *Henri Edme* در عصر جدید (آوریل، 1966) با مقاله پومارونا (*Pumaruna*) یادداشت‌های روندو ایبریکو، آوریل-مه، 1966 (Tr.)، رهبر پیش‌تاز انقلابی، یک سازمان پرویی، تروتسکیست، مفید است. در اصل *Edme* که مقدمات آن با دقت قابل توجهی بیان شده است، دیدگاه احزاب کمونیست سنتی‌تر را بیان می‌کند (نگاه کنید به پاسخ اسوالدو بارتو *Oswaldo Barreto* در شماره آتی خانه قاره آمریکا این دو نویسنده به نتایج مشابهی می‌رسند که مبهم هستند: «دفاع از خود» دهقانی محلی در روستا، سازماندهی کادرها و مبارزات سیاسی «پیشرفته» در شهر.

اول، محافظت از مردم در برابر ارتش سرکوبگر. ارتش در مواجهه با چریک‌های گریزان، از دهقانانی که مشکوک به تماس با آنها هستند انتقام می‌گیرد. اگر یکی از

آنها را بیاید که اطلاعاتی را پنهان کرده است، او را می کشد و در گزارش خود به ستاد اعلام می کند که او یک چریک بوده است و به این ترتیب با چریک خواندن مقتول شاهد/مدرک قهرمانی خود را صادر می نماید. متحرک بودن، مزیت ویژه نیروهای چریکی بر جمعیت غیرنظامی، مسئولیت ویژه ای را در قبال دهقانانی که شبانه روز در معرض اقدامات سرکوبگرانه قرار دارند بر آنها تحمیل می کند، دهقانان- قربانیان ابدی-به-جایگزین اقدام چریکها. بنابراین نیروی چریکی به دو دلیل مخفی است. به همان اندازه که نگران سلامت و امنیت دهقانان است، نگران سلامت و امنیت جنگجویان خود نیز می باشد. بالاخره امنیت و ایمنی یکی، ایمنی و امنیت دیگری هم است.

چریک ها از رفتن به روستاها و اقامت آشکار در یک خانه خاص یا در ملک/زمین یک خانواده اجتناب می کنند. اگر وارد دهکده ای شوند، ممکن است در تمام خانه ها توقف کنند تا همه را به یک اندازه به خطر بیندازند و انگشتی را به سوی کسی که به آنها کمک می کند نشانه نگیرند. یا در هیچ کدام متوقف نخواهند شد. اگر باید جلسه ای برگزار کنند، وانمود می کنند که جمعیت را به زور جمع می کنند تا در صورت تهدید به سرکوب، مردم ادعا کنند که تحت فشار به تجمع رفته اند. تماس ها خارج از شهر، مخفیانه، و البته در فاصله ای دور از اردوگاه چریک ها، با استفاده از واسطه ها برقرار می شود. واسطه ها: اشخاص یا اشیاء، در صورت ضرورت. مخبران و همدستان - همدیگر را نمی شناسند. در خود گروه چریکی، تنها تعداد کمی از رهبران شبکه تماس را می شناسند. یک همکار «موثر و مهم» منطقه که درخواست ادغام در نیروی چریکی می کند، بدون سؤال پذیرفته می شود، حتی اگر بدون سلاح و غیره وارد شود.

دوم، برای محافظت از ایمنی خود نیروی چریکی: "هوشیاری/احتیاط مداوم، بی اعتمادی مداوم، تحرک مداوم" سه قانون طلایی است. هر سه به محافظت/ایمنی مربوط می باشند. ملاحظات مختلف عقل سلیم، احتیاط را در قبال جمعیت غیرنظامی و حفظ فاصله ای خاص ضروری می کند. غیرنظامیان با موقعیت خود در معرض سرکوب و حضور و فشار مداوم دشمن قرار می گیرند که تلاش می کند آنها را بخرد، به فساد بکشاند یا آنچه را که خریدنی نیست، با خشونت و زوراز آنها اخذ کند. عدم گذراندن فرآیند گزینش یا آموزش فنی، همانند مبارزان چریکی، غیرنظامیان در یک منطقه عملیاتی معین در برابر نفوذ یا فساد اخلاقی دشمن آسیب پذیرتر هستند. بنابراین دهقانان، حتی کسانی که با چریک ها همکاری می کنند، عموماً مجاز به رفتن به اردوگاه ها نیستند، و همچنین از محل انباشته های اسلحه، یا از مقصد یا اهداف واقعی گشت های چریکی که ممکن است عبور و مرور آنها را مشاهده کنند، مطلع نمی شوند. چه می گوید: «ما مقاصد خود را از دهقانان پنهان می کردیم. و اگر یکی از آنها از نزدیک صحنه کمین برای حمله می گذشت، او را تا پایان عملیات نگه می داشتیم». این هوشیاری/احتیاط لزوماً به معنای بی اعتمادی نیست: یک دهقان ممکن است به راحتی مرتکب بی احتیاطی شود و حتی راحت تر، تحت شکنجه قرار گیرد. مشخص است که این هوشیاری به ویژه در برابر راهنماها اعمال می شود، که همه آنها به دقت در مورد اینکه چریک ها از کجا آمده اند، در نهایت به کجا می روند و غیره اطلاعات نادرست دارند.

از این رو ضروری است که اردوگاه بلافاصله پس از خروج هر کسی از آن، جا به جا شود. اگر یک چریک حامل پیام باشد، او راه را کاملاً می شناسد و بنابراین در

بازگشت می تواند دوباره به ستون متحرک بپیوندد یا مکان جدید اردوگاه را پیدا کند. بیش از یک بار مشاهده شده است که آدم - چریک یا دهقانی - که به دلیل وظایف خود باید بین کوه و شهر رفت و آمد کند، پیامها را حمل کند یا اطلاعاتی جمع آوری کند یا تماس برقرار کند، اختصاصاً به دشمن لو رفته باشد. از طریق اوست که تلاش می شود داوطلبانه یا به زور در واحد چریکی نفوذ کند. به لطف او است که می توانند محل اختفای جنگجویان یک فوکو را کشف کنند.

#### سوگاتی های جنگ انقلاب

اوتیمبو گوئرا، دهقانی ساده و اولین راهنمای شورشیان در سیرا، که از اعتماد کامل آنها برخوردار بود، برای کشتن فیدل 10000 پزو از کاسیاس دریافت کرده بود. اتفاقاً و به قول فیدل، "حس ششم" او، به موقع کشف و اعدام شد. امروز که دشمن ارزش بی بدیل یک رهبر را به خصوص در مرحله اولیه می داند، چه انتظاری باید داشت؟ همچنین خیانت یک راهنما بود که منجر به ترور لوئیس د لا پوئنته در پرو شد.

به گفته فیدل، خطری که این کارکرد ارتباطی بین واحد چریکی (کوهستان) و دشت نشان می دهد، یک مسئله روانی (سایکولوجیکال) ایجاد می کند. در آغاز، مبارز جوان، که هنوز از احتمالات پیروزی چریکی نامطمئن است، اردوگاه را ترک می کند تا مأموریت خود را انجام دهد. در آنجا در زیر (دشت)، به قدرت و توان ارتش محاصره کننده، تجهیزات و نیروی انسانی آن پی می برد. سپس او (چریکها) گروه گرسنه ای را که به تازگی ترک کرده به یاد می آورد. تفاوت بسیار زیاد است، کار (چریکها) غیرقابل تحقق به نظر می رسد و او ایمان خود را به پیروزی از دست می دهد. او فکر می کند که تلاش برای شکست دادن این همه سرباز، با این همه کامیون و هلیکوپتر، با هر نوع سلاح و تجهیزات، مضحک یا غیر منطقی است. تردید، جلوتر، او را در اختیار دشمن می گذارد. در مورد تازه کارها اینطور است. دشت روحیه ضعیفان را می شکند و آنان را به آشفته فکری دچار می سازد.

به طور خلاصه، مزایای یک نیروی چریکی نسبت به ارتش سرکوبگر تنها در صورتی قابل استفاده است که بتواند تحرک و انعطاف خود را حفظ کند. انجام هرگونه عملیات، محرمانه بودن تدارکات، سرعت اجرا، عنصر غافلگیری، همگی نیازمند دقت بسیار است. تنها با خطر از دست دادن ابتکار عمل، سرعت حرکت و قدرت مانور، یک واحد چریکی می تواند زنان، کودکان و وسایل خانه را از روستایی به روستای دیگر با خود ببرد. ترکیب یا ادغام غیرنظامیان با راهپیمایی های چریکی، که غالباً اجباری هستند، به معنای محروم کردن نیروی چریکی از تمام پتانسیل تهاجمی اوست. حتی نیروی چریکی نمی تواند به طور موثر از جمعیت غیرنظامی که مسئولیت آن را بر عهده گرفته است دفاع کند. یگان چریکی با محدود کردن خود به وظیفه حفاظت از غیرنظامیان یا دفاع غیرعامل از خود، دیگر پیشگام مردم نیست و خود را از نیرویی در سطح کشوری/ملی محروم می کند. از سوی دیگر با رفتن به (حمله تهاجم در مقابل دفاع) ضد حمله، انرژی مردم را تسریع یا بالا می برد و کانون (فوکو) را به قطبی از جاذبه برای کل کشور تبدیل می کند.

در ژوئیه 1963، کل یک فوکو چریکی بالغ بر - 21 نفر - در منطقه ایزابال گواتمالا به دلیل عدم هوشیاری/احتیاط کاملاً از بین رفت. یک پیام آور چریکی را در شهر گرفتند و در کنار یک مسلسل مجبور کردند که یک دسته از ارتش آمریکای مرکزی

را به اردوگاه هدایت کند. قاصدی که ستون را هدایت می کرد سخت ترین مسیر را در پیش گرفت و فکر می کرد نگرهبانی از آن محافظت می کند. او قبل از رسیدن به جایی که انتظار داشت نگرهبان را پیدا کند، با فریاد حضور خود را آشکار کرد. کسی جواب نداد. قاصد کشته شد و یگان دشمن در نیمه شب وارد اردوگاه شدند. نگرهبانی زودتر از غروب تعطیل شده بود، زیرا این محل به خاطر سعب العبور بودن غیر قابل نفوذ در نظر گرفته شد.

بنابراین، «دفاع از خود» نیروی چریکی را، به یک نقش منحصراً تاکتیکی کاهش می دهد و امکان انجام کوچکترین کمک استراتژیک انقلابی را از آن سلب می کند. با انتخاب فعالیت در این سطح، ممکن است بتواند برای مدت محدودی از جمعیت محافظت کند. اما در درازمدت، برعکس این امر صادق است: «دفاع از خود» امنیت مردم غیرنظامی را تضعیف می کند و از بین می برد.

اجازه دادن مورد حمله قرار گیریم و یا محدود کردن خود به پدافند غیرعامل (منفعل) یعنی قرار دادن خود در موقعیتی است که قادر به محافظت از توده نیست و همچنین نیروهای خود را در معرض فرسایش قرار دادن است. از سوی دیگر، جستجوی راه هایی برای حمله به دشمن، قرار دادن او در حالت تدافعی، فرسودگی او و جلوگیری از گسترش فعالیت هایش، سلب ابتکار عمل از او و ممانعت از عملیات جستجوی او است. در اینجا ما بهترین راه را برای انجام ماموریت باشکوه خود در حفاظت از توده به اجرا گذارده ایم.

این دستورات خطاب به مبارزان ویتنامی در جنگ رهایی بخش آنها علیه استعمارگران فرانسوی بود. این دستور العملها حتی امروزه برای بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین معتبرتر از ویتنام می باشند.

## تبلیغ مسلحانه

مبارزه چریکی انگیزه ها و اهداف سیاسی دارد. باید از حمایت توده ها برخوردار شود یا ناپدید شود. قبل از اینکه مستقیماً کسانی را به جمع خود بپذیرد یا جذب گرداند، باید آنها را متقاعد کند که دلایل معتبری برای وجودش است و همینطور "شورش"، که حقیقتاً - نحوه جلب و منشأ مبارزانش از طریق- "یک جنگ مردمی" می باشد. برای متقاعد ساختن توده ها باید آنها را مخاطب قرار داد، یعنی از طریق سخنرانی ها، اعلامیه ها، توضیحات برای آنها --- به طور خلاصه، کار سیاسی انجام داد، به بیانی "کار توده ای". از این رو اولین هسته مبارزان به گشت‌های تبلیغاتی کوچک تقسیم می‌شوند که مناطق کوهستانی را پوشش می‌دهند، به روستاها می‌روند، جلساتی تشکیل می‌دهند، اینجا و آنجا سخنرانی می‌کنند تا اهداف اجتماعی انقلاب را تبیین کنند، دشمنان دهقانان را محکوم می‌کنند. و وعده اصلاحات ارضی و مجازات خائنان را گوشزد می‌کنند و غیره. اگر دهقانان دچار تردید هستند، باید با اعتماد بنفس انقلابی و ایمان انقلابی، اعتماد آنها را به ایشان بازگرداند. با ایمان به انقلابیونی که با آنها صحبت می‌کنند. هسته ها، عمومی(علنی) یا زیرزمینی، در روستاها سازماندهی خواهند شد. مبارزات اتحادیه ایی حمایت یا تشویق به آغاز خواهند شد. و برنامه انقلاب بارها و بارها تاکید و تکرار خواهد شد. تنها در پایان این مرحله، با دستیابی به پشتیبانی فعال توده‌ها، تدارکات منظم و پشت جبهه قابل اعتماد، و شبکه خبری و اطلاعاتی گسترده، خدمات پستی سریع و یک مرکز جذب نیرو است که چریک‌ها می‌توانند اقدام مستقیم علیه دشمن را آغاز نمایند. از این قبیل زمینه سازیها و کارها را می‌توان در خط تبلیغات مسلحانه نامید. این مفهوم پردازش پرده شده بالا توسط تجارب بی چون و چرای بین المللی اتکا دارد.

در ویتنام، تبلیغات مسلحانه که مستقیماً با سازماندهی گروه های «دفاع از خود» روستایی مرتبط است، به نظر می‌رسد نقش تعیین کننده ای در جریان جنگ آزادیبخش علیه فرانسوی ها، به ویژه در زمان تشکیل ارتش منظم مردمی از 1940 تا 1945 داشته است.

همانطور که از جنگ چریکی به جنگ مانور و سپس حمله به مواضع مستحکم می‌رفتند، رفقای ویتنامی به تدریج از بخش به گردان یا هنگ، سپس به لشکر پیشروی کردند، پیشرفتی که آنقدرها هم طبیعی به نظر نمی‌رسد، زیرا اینطور نیست، به عنوان مثال، با خط پیشرفت جنگ انقلابی در چین مطابقت دارد، که از همان ابتدا شاهد ارتش های منظم در نبرد بودند.

بنابراین، در ویتنام، حزب کمونیست هسته سازمانی بود که ارتش مردمی از آن و پیرامون آن توسعه یافت. حزب در سال 1944 برای اینکه به ارتش آزادیبخش جوهره و شکل بدهد، «بخش تبلیغاتی ارتش آزادیبخش» را ایجاد کرد. به این ترتیب حزب هسته ای از کادرهای انقلابی را سازمان داد، مانند جوخه تبلیغاتی حزب که از ابتدا توسط جیاب رهبری می‌شد. متعاقباً این هسته در سراسر کشور گسترش یافت و شبه نظامیان مردمی و واحدهای چریکی نامنظم را تشکیل داد. هدف آن جنگیدن نبود، بلکه ایجاد واحدهای رزمی بود.

بدین ترتیب از ساختن پایگاه نیروهای آزادیبخش مسلح ویتنام با سه نوع تشکیلات آغاز شد: شبه نظامی یا چریکی، منطقه ای و منظم. در سطح روستا و بخش، چریک ها؛ در سطح مناطق یا «بین منطقه ای» (چند استان)، واحدهای بین منطقه ای یا نیمه

منظم؛ در نهایت، ارتش اصلی یا نیروی استراتژیک متحرک، بدون پایگاه ثابت یا منطقه عملیاتی مشخص. بهترین چریک ها به سمت نیروی بین منطقه ای حرکت می کنند و بهترین، نیروی بین منطقه ای، به سمت ارتش عادی حرکت می کنند. هر لایه از هرم روی یک لایه پایینی قرار دارد اما بدون خرد کردن آن. هر کدام عملکرد خاص خود را دارند. سازماندهی و جفت و جوری این سه نیرو از پایین به بالا توسط مردم سازماندهی شده در سطح روستاها بیمه شده است. ارتش منظم - نوک نیزه به پایگاه جوش داده شده است اما استقلال حرکت خود را حفظ می کند.

همانطور که ژنرال جیاب توضیح می دهد، استراتژی جنگ علیه نیروهای اعزامی فرانسه بر توانایی حزب برای به کار انداختن این سه نیرو، گاهی متناوب، گاهی به طور همزمان، استوار بود. نیروهای چریکی و یگان‌های بین‌منطقه‌ای نیروی اعزامی دشمن را در منطقه‌ای بسیار بزرگ پراکنده می‌کنند و با تعرض آن را بی‌حرکت می‌کنند. بنابراین از نظر کمی قدرت مانور دشمن به حداقل می‌رسد. محافظ عقب آن هرگز امن نیست. یا همه جا هست و دیگر نیروی شوک متمرکزی در اختیار ندارد، یا در یک نقطه می‌ایستد و بقیه کشور را خلع سلاح می‌کند. اگر دشمن تمرکز کند، پوشش اراضی کمی را داراست. اگر پراکنده شود، قدرتش را در پراکندگی می‌کاهد و از دست می‌دهد. «دیروز فرانسوی‌ها اسپر این معضل بودند، امروز آمریکایی‌های شمالی.»

این یک قانون غیرقابل انکار است که یک ارتش منظم زمانی شکست می‌خورد که سپاه نخبه اش نابود شود. هنگامی که نیروهای شوک فرانسوی - 16000 نفر - در دین بین فو Dien Bien Phu از بین رفتند، بقیه نیروهای اعزامی توسط شبه نظامیان مردمی در سراسر منطقه خلیج تونکین بی حرکت شدند و چون سر خود را از دست داده بودند.

بنابراین، برای از بین بردن نیروی شوک سرکوبگر، مردم، به نیروی شوک خود نیاز دارد. رویارویی این دو، به ارتش‌های معمولی در نبرد می‌پیوندد، اما این تفاوت باقی می‌ماند: ارتش منظم مردم در همه حال به کل جمعیت متکی است: «جذب نیرو، تدارکات، حمل و نقل، اطلاعات؛ اگر این حمایت وجود نمی‌داشت، حتی یک نبرد نمی‌توانست ادامه یابد.»

نیروهای مسلح آزادی‌بخش در ویتنام جنوبی امروز یک ارتش آزادی‌بخش به معنای دقیق کلمه، و همچنین نیروهای منطقه‌ای، و در نهایت یک نیروی شبه‌نظامی که هنوز هم نیروی چریکی نامیده می‌شود، در اختیار دارند. اما زنان، کودکان و افراد مسن نمی‌توانند مستقیماً به مبارزه مسلحانه بپیوندند. پس چگونه آنها را بسیج کنیم؟ با ادغام آنها در تولید خرابکاری، اطلاعات، حمل و نقل و غیره. این ادغام به نوبه خود مستلزم تشکیل و سازماندهی یک ارتش سیاسی است که به عنوان یک پوشش محافظ برای ارتش عمل می‌کند. به این ترتیب مبارزه سیاسی به عنوان شاگرد یا آموزشی برای مبارزه مسلحانه عمل می‌کند.

این شکل مبارزه ای است که مخصوص نیروهای پشت جبهه است که برای انجام بسیج و تقویت روحیه مهم است. به طور خلاصه، مبارزه سیاسی و مبارزه مسلحانه دست در دست هم هستند. جایی که یکی ضعیف است، دیگری نیز ضعیف است. اگر در کشوری مانند ویتنام تبلیغات مسلحانه امری عادی بوده است، توضیح آن در بسیاری

از شرایط مساعد حاکم است. به صورت بسیار شماتیک می توان شرایط زیر را ارائه نمود:

(1) تراکم بالای جمعیت دهقانی، جمعیت بیش از حد روستاها و شهرها، و غلبه آشکار دهقانان بر جمعیت شهری به مبلغان انقلابی اجازه می دهد تا به راحتی با مردم درآمیزند، «مثل ماهی در آب». در چین هم همینطور بود. چنین تبلیغ کنندگانی بیش از پیش غیر قابل شناسایی می باشند زیرا دشمن یک اشغالگر، یک سرباز معمولی، بیگانه با زندگی روستایی و آداب و رسوم کشور است و به راحتی می توان توجه را منحرف کرد، خواه فرانسوی ها باشند یا یانکی ها در ویتنام یا ژاپنی ها در چین. عدم تناسب عددی بین نیروهای اشغالگر و مردم اجازه کنترل کل قلمرو توسط نیروی اعزامی را نمی دهد، که شبکه گشت و جستجوی آن شکاف های زیادی را به خاطر گستردگی قلمرو و کمیت نیروهایش ایجاد می کند و در نتیجه میدانی باز برای عمل نیروهای دشمن باز می گذارد.

مبلغان یا با پایگاه های پشتیبانی انقلابی و یا با ارتش مردمی مرتبط هستند که قادر به حمایت از آنها یا محافظت از آنها در فعالیت هایشان می باشند. مهمتر از همه آنها واقعیت ملموس و قابل مشاهده پیروزی های نظامی را گواهی می کنند. جلسات و مجامع روستایی محتوایی عملگرایانه و جدی دارند، بدون سخنرانی های توخالی و برنامه ریزی شده، بدون «کلمات خوب» از آن نوع که دهقانان به انصاف از آن می ترسند، اما درخواست می کنند تا به واحدهای رزمی موجود بپیوندند یا از آنها حمایت کنند. مبلغان توسط یک مبارزه واقعی حمایت می شوند. جنگ محیط عینی روزانه را فراهم می کند که دهقانان در آن زندگی می کنند. و نه در برابر هر دشمنی، بلکه در برابر دشمن مهاجم خارجی که به زبان بیگانه صحبت می کند و در شهرها به عنوان یک نیروی اشغالگر زندگی می کند، به تازگی در کشور مستقر شده و اعتباری اخلاقی پیدا کرده است که چهره واقعی آن را پنهان می کند. از نظر عقلی، زیر سؤال بردن قدرت مهاجم دشوار نیست، زیرا به جای آداب، ویژگی ها یا سنت های ملی، بر زور وحشیانه، حق تسخیر، یک معاهده شانسی بین قدرت های خارجی دور استوار است. بنابراین، تبلیغات مسلح ویتنامی در چارچوب جنگ آزادیبخش ملی، یک جنگ واقعی، که در همه جا و به هر طریق، توسط ارتش منظم مستقر علیه دشمن خارجی انجام می شود، که مستقر در نقاط معین و در برخی موارد، مستحکم و توسعه یافته در قلمرو ملی است.

تفاوت بین ویتنام و آمریکای لاتین منجر به تباین زیر می شود: در حالی که در ویتنام هرم نظامی نیروهای آزادیبخش از پایگاه به بالا ساخته می شود، از سوی دیگر در آمریکای لاتین، از راس به پایین ابتدا نیروهای دائمی (فوکو)، سپس نیروهای نیمه منظم در در مجاورت فوکو، و در نهایت یا پس از پیروزی (کوبا) شبه نظامیان.

وضعیت امروز در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین چگونه است؟

فوکوهای چریکی، زمانی که برای اولین بار فعالیت خود را آغاز می کنند، در مناطقی با جمعیت بسیار پراکنده و نسبتاً کم قرار دارند. برای مثال، در یک روستای آند، هیچ کس، هیچ تازه واردی ناشناخته باقی نمی ماند. مهمتر از همه، یک غریبه باعث بی اعتمادی می شود. دهقانان کچوا یا کاجیکل مایا دلایل خوبی برای بی اعتمادی به "غیرخودی"، "مرد سفیدپوست" دارند. آنها به خوبی می دانند که کلمات خوب را نمی توان خورد و از آنها در برابر بمباران محافظت نمی کند. دهقان فقیر، قبل از هر چیز،

به هر کسی که قدرت خاصی دارد، از قدرت آنچه می گوید، انجامش دهد باور می آورد. نظام ظلم ظریف است: از زمان های بسیار قدیم، ثابت، ریشه دار و استوار وجود داشته است. ارتش، روستای گاردیا، پلیس خصوصی لاتی فوندیستا، یا امروزه «کلاه سبزها» و تکاوران، از اعتباری بیشتری برخوردارند برای ناخودآگاه بودن. این پرستیژ شکل اصلی ستم را تشکیل می دهد: ناراضیان را بی حرکت می کند، آنها را ساکت می کند، و آنها را به سمت فرو بردن توهین صرف با دیدن یک لباس سوق می دهد. آرمان نواستعماری همچنان نشان دادن نیرو برای عدم استفاده از آن است، اما نشان دادن آن در واقع استفاده از آن است.

به عبارت دیگر، نیروی فیزیکی پلیس و ارتش غیرقابل هجوم تلقی می شود و غیرقابل هجوم بودن را نمی توان با کلمات به چالش کشید، مگر با نشان دادن این که یک سرباز و یک پلیس بیش از دیگران ضد گلوله نیستند. از سوی دیگر، چریک باید از قدرت خود برای نشان دادن آن استفاده کند، زیرا او چیزی جز اراده و توانایی خود در استفاده از منابع محدود خود برای نشان دادن ندارد.

او(چریک) باید قدرت خود را به نمایش بگذارد و در عین حال نشان دهد که قدرت دشمن در وهله اول از توپ و تشری توخالی ست. برای از بین بردن ایده غیرقابل نفوذ آن انباشت دیرینه ترس و فروتنی در برابر حامی، پلیس، نگهبان روستایی -- هیچ چیز بهتر از جنگیدن نیست. سپس، همانطور که فیدل به ما می گوید، شکست ناپذیر بودن حکومت به همان سرعتی از بین می رود که احترام به خطر افتاده توسط عادت به تمسخر تبدیل شدن. همان دهقانانی که اسلحه به دست می گیرند و همپای چرکهای قدیمی به نیروهای چریکی می پیوندند، شروع به دست کم گرفتن دشمن می کنند و آن را سبک می گیرند؛ در این مرحله یک وظیفه مخالف بر عهده رهبری چریکها قرار می گیرد: اعطای مقداری اعتبار به آتش متقابل دشمن، به طوری که از خطرات غیر ضروری جلوگیری شود.

اشغال و کنترل نواحی روستایی توسط ارتجاع یا مستقیماً توسط امپریالیسم، که احتیاط/هوشیاری آنها امروز به شدت افزایش یافته است، باید گروه معینی از مبلغان مسلح را از هر گونه امیدی مبنی بر غافل ماندن "مثل ماهی در آب" خلاص کند. یگان مسلح و پیشتاز مردمی نه با نیروی اعزامی خارجی، با نیروی انسانی محدود، بلکه با نظام مستقر سلطه محلی سروکار دارند. آنها(چریکها) خود بیگانگان بی وضع و موقعی هستند که در ابتدا چیزی جز خونریزی و درد نمی توانند به مردم عرضه کنند. علاوه بر این، کانال های ارتباطی در حال افزایش است. فرودگاه ها و زمین های فرود در دورافتاده ترین مناطق، که تاکنون از طریق مسیرهای زمینی غیرقابل دسترس بوده اند، ساخته می شوند.

برای مثال، در طرف دیگر رشته کوه آند، بین کوه ها و حوضه آمازون، بزرگراه معروفی وجود دارد که قرار است جنگل را بپیچد و مناطق گرمسیری ونزوئلا، کلمبیا، پرو، و بولیوی به هم مرتبط کند، و همچنین هر کدام را با پایتخت مربوطه خود ببیونداند. امپریالیسم آمریکای شمالی، نیروهای خود را در میدان افزایش داده است و تمام تلاش خود را می کند تا خود را نه در پوشش سرکوبگرانه بلکه در قالب کمک های اجتماعی و فنی نشان دهد: ما با تمام پروژه های جامعه شناسی در حال انجام، با پرسنل بین المللی، تحت پوشش دانشگاهی یا مستقیماً وابسته به OAS آشنا هستیم، که وظیفه آنها «عکاسی» از موقعیت های اجتماعی، اقتصادی و فردی هر خانواده در « مناطق خطر» است. طرح های OAS، طرح 208 در بولیوی، طرح دلسوزی



Simpático در کلمبیا؛ کار 430 در آرژانتین؛ طرح کمالات (Camelot) در شیلی؛ طرح مستعمره (Colony) در پرو، و غیره. هزاران سپاه صلح موفق به ادغام خود در مناطق روستایی شده اند که برخی از آنها با سخت کوشی، صبر و گاه فداکاری واقعی - جایی که از فقدان کار سیاسی توسط سازمان های چپ سود می برند. حتی دورافتاده ترین مناطق امروز مملو از مبلغان کاتولیک، انجیلی، متدیست، و میسیونرهای ادونتیست روز هفتم هستند. در یک کلام، همه این شبکه های کنترل از نزدیک، ماشین سلطه ملی را تقویت می کنند. بدون اغراق در عمق یا دامنه نفوذ آنها می توان گفت که آنها واقعاً صحنه را بنفع خود تغییر داده اند.

سرانجام، عدم وجود نیروهای انقلابی منظم یا نیمه منظم. تبلیغات مسلحانه، کم کم اگر با جنگ مسلحانه گره بخورد، به شکل دقیق به دنبال سازماندهی واحدهای منظم یا گسترش واحدهای موجود، از طریق «جذب نیرو از طریق سیاسی» می باشد. از این رو، هجوم به روستاها برای گردهمایی مردم و برگزاری جلسات تبلیغاتی می شد. اما در واقع چگونه به ساکنان این روستاها کمک شده است تا خود را از شر دشمنان طبقاتی خود خلاص کنند؟ در جریان این عملیات اسلحه های کمی به دست آمده است. حتی اگر دهقانان جوان با شور و شوق برای پیوستن به چریک ها تحریک شوند، آنها با چه چیزی مسلح خواهند شد؟

بسیاری از رفقا از این تجربیات به این نتیجه رسیده اند که کمین ستونی از نیروهای کمکی یا ضربه های دیگری که به دشمن در مجاورت وارد می شود، شور و شوق بیشتری را در یک روستا برانگیخته، نیروهای جدید جذب می کند، و درس اخلاقی و سیاسی عمیق تری به جامعه می دهد. روستاییان، و مهمتر از همه، تسلیحات بسیار ضروری برای یک واحد چریکی جدید را تهیه می کردند. انهدام یک کامیون حمل نیرو یا اعدام در ملاء عام یک شکنجه گر پلیس برای مردم محلی تبلیغات موثرتر از صد سخنرانی است. چنین رفتاری آنها را به امر ضروری متقاعد می کند: اینکه انقلاب در راه است و دشمن دیگر آسیب ناپذیر نیست. برای شروع، آنها را متقاعد می کند که سرباز -- دشمن آنها -- و جنگی در جریان است که پیشرفت آن به فعالیت های روزانه آنها بستگی دارد. پس از آن، ممکن است سخنرانی هایی انجام شود و از این بستر مورد توجه توده ها قرار گیرد. در فرآیند چنین حملاتی، مبارزان سلاح جمع آوری می کنند، پتانسیل نظامی دشمن را کاهش می دهند، تجربه کسب می کنند، روحیه نیروهای دشمن را تضعیف می کنند و امیدهای شبه نظامیان (چریکها) را در سراسر کشور تجدید قوا می بخشند.

تأثیر تحریک آمیز و تبلیغاتی در همین تمرکز تأثیرات قرار دارد. نکته قابل توجه: در طول دو سال جنگ، فیدل حتی یک تجمع سیاسی در عملیات خود برگزار نکرد.

به نظر می رسد اشکال سازماندهی نظامی تحمیل شده توسط تبلیغات مسلحانه منجر به عدم فعالیت یا دودلی/نوسان خاصی شده است. به طرز متناقضی، هیچ جنبش چریکی که چنین مفهومی از مبارزه را اتخاذ کرده باشد، نتوانسته حوزه نفوذ خود را به طور قاطع گسترش دهد. در واقع، برای ادامه تحریک مسلحانه در سرتاسر یک منطقه گسترده، کانون اولیه (فوکو) باید نیروهای ناچیز خود را به گشت های متشکل از چند مرد --- از سه تا ده --- تقسیم کند تا بیشترین تعداد روستاها را پوشش دهد.

یک مزیت تاکتیکی مشخص حاصل می شود: منطقه وسیع تری تحت پوشش قرار می گیرد. نیازی به پایان دادن به منابع غذایی محلی و سایر منابع نیست که در نتیجه باری

بر دوش دهقانان خواهد بود، اگر همه در یک مکان باشند. اثربخشی و قدرت عددی فوکو را می توان با اشاره ساده به سایر گشت های منطقه در ذهن کارگران تقویت کرد. مهمتر از همه، فوکو نمی تواند توسط دشمنی که به این ترتیب در تلاش برای محاصره نیروهای چریکی، برای دستگیری یا حتی مکان یابی، به عنوان یک کل ناکام می شود. اما، اگرچه تحرک به دست آمده است، اما این تأثیر کمی بر صحنه نظامی دارد، زیرا قدرت آتش هر گشتی ناچیز است.

بنابراین، حتی اگر فرماندهی از مکانیسم های بسیار تئوریک «تمرکز- پراکندگی» طرفداری کند، این سیستم فقط در مراحل اولیه یک نیروی چریکی وجود کاغذی داراست زیرا بدون کنترل یا دانش از محیط و راهها، در معرض خطرات زندگی در جنگل، فواصل زیاد و ارتباطات دشوار فی مابین قرار می گیرند. بنابراین، پراکنده شدن در گشت زنی های بسیار کوچک برای سرزمین های بسیار بزرگ (حداقل 5000 کیلومتر مربع)، رابطه نیروها نامساعد خواهد بود و به طور فزاینده ای به همین سمت تمایل خواهد داشت. نیروهای چریکی همه جا ضعیف هستند و دشمن هر چند پراکنده باشد همه جا قوی است. توزیع نیروها در پاتک ها مانع از تشکیل ستون های حاوی یگان های تخصصی، یگان های عقب نشینی و پیشتاز، سلاح های سنگینی می شود که توسط گروه های آموزش دیده سرویس دهی می شوند. برای استفاده از استعاره چینی، نیروی چریکی، به جای اینکه مثل مشت ببندد تا به دشمن ضربه بزند و یکی از انگشتان او را قطع کند، باز می شود و پنج انگشت خود را باز می کند. و سپس این دشمن است که در برابر هر یک از انگشتان، قدرت مشت می دارد. در این زمینه، اعتقاد صرف فکری کافی نیست. برخی از جنبش های چریکی با آثار نظری سرشار از چنین استعاره هایی آشنا بودند و مرتباً خوانده بودند. با وجود این، آنها تا همین اواخر به پراکندگی نیروهای خود به شدت ادامه دادند.

اگر از یک طرف نیروی چریکی بقای خود را تضمین کند، بقای دشمن را نیز تضمین می کند، و ساده لوحانه خواهد بود اگر فکر کنیم که رابطه نیروها باید لزوماً به نفع خود تغییر کند.

همانطور که تجربه در لارا، ونزوئلا، نشان داده است - و تا حدی در گواتمالا - درگیری های سیاسی در جنبش چریکی بزرگتر می شود و منجر به انبوهی از ارتداد می شود، اختلافات شخصی، و اصطکاک های ناشی از عدم فعالیت طولانی مدت، غیرقابل تحمل می شود. درگیری با احزاب یا سازمان های نیروی سیاسی بیرونی به وجود می آید و تشدید می شود. چنین نیروهایی، به دور از قانع شدن تنها جلب تجربه و الهام چریک ها بودن، سوء ظن خود را در مورد این شکل از مبارزات توده ها بمرز تصدیق شان قرار می گیرد. آنها مخالفت خاموش سابق خود را به صدا در می آورند و شروع به بحث علنی می کنند. این شکاف ها به نوبه خود باعث تضعیف بیشتر نیروی چریکی می شود که با کسب هیچ پیروزی نظامی قابل توجه ای، نتوانسته رشد کند.

در این میان، دشمن با سود بردن از نزاع های درون جنبش، ضعیف ترین اعضا را به فساد می کشد، پیروز می شود یا می خرد و دیگران را به طور فیزیکی از بین می برد/حذف می کند.

آیا این بدان معناست که فعالیت های تبلیغاتی و تحریک مسلحانه باید رد شود؟ خیر

برای قضاوت از روی برخی تجربیات موفق، یک واحد چریکی در مسیر پیشروی خود چیزی -- یا حداقل شخصی -- را پشت سر خود می گذارد، در صورت وجود چنین چیزی، در پشت خطوط خود به منظور سازماندهی چیزی که قرار است به پایگاهی با پشتیبانی محکم تبدیل شود. بنابراین پایگاه شروع به سازماندهی خود به عنوان جنین دولت مردمی خود می کند. کار آژیتاسیون و تبلیغات تلاش برای توضیح سازمان جدید به مردم و انتقال اداره منطقه ای به سازمان های توده ای - اساسی می شود و اقدامات چریکی آینده به آن بستگی دارد.

سپس تبلیغات ماهیت آزادیبخش جنگ چریکی را تأیید می کند و این پیام را در اذهان توده ها القا می کند. علاوه بر این، سازماندهی تولید، اخذ مالیات، تفسیر قوانین انقلابی، حفظ نظم و انضباط، ایجاد مدارس برای کادرها و سایرین، حفر خندق و پناهگاه برای حفاظت از مردم غیرنظامی بمباران و غیره را تسهیل می کند. می بینیم که هیچ جنبش چریکی کنونی آمریکای لاتین به مرحله ای نرسیده است که این فعالیت ها در دستور کار قرار گیرد.

به عبارت دیگر، تبلیغات مسلحانه به دنبال اقدام نظامی بود اما مقدم بر آن نیست. تبلیغات مسلحانه بیشتر به جبهه داخلی مربوط می شود تا خارج جبهه چریک ها.

در نظر گرفتن تبلیغات مسلحانه به عنوان مرحله ای متمایز و قبل از عملیات نظامی، به نظر می رسد که دشمن را بی جهت تحریک می کند، رفقای تبلیغاتی را در معرض ترور یا نیاز به فرار قرار می دهد و یا منطقه احتمالی اقدام چریکی آینده را افشا می کند. با توجه به شرایط اجتماعی، ایدئولوژیک و روانی دهقانان در اکثر کشورهای آمریکای لاتین، با توجه به آژانس های اطلاعاتی در اختیار دشمن (به شدت تقویت شده از زمان انقلاب کوبا)، یک گروه تحریک کننده، خواه مسلح و چه غیر مسلح، تحت نظر قرار می گیرد و کشف می شود و از بین می برند: و اگر لازم بود در شکل اولیه و جنینی ش منهدم خواهند شد.

منشأ این مفهوم چیست که چریک را به یک تحریک کننده مسلح صرف تقلیل می دهد؟

فقدان تجربه قبلی در مبارزات مسلحانه در شرایط تاریخی و اجتماعی خاص آمریکای لاتین باعث تقلید (شاید ناخودآگاه) تجربه ویتنامی شده است که از متن آن جدا شده است. برداشت نادرست از انقلاب کوبا، انقلابی که به خوبی در جزئیات بیرونی اش شناخته شده است، اما محتوای درونی آن هنوز به اندازه کافی مطالعه نشده است، ممکن است نقش خود را ایفا کرده باشد. شاید اشتباه باشد که نام فوکو را با یک ارتش مردمی در روند شکل گیری در روستاها که هدف آن محاصره و برانگیختن جمعیت شهر بود، مرتبط کنیم. نوعی تفسیر بیولوژیکی به طور خودکار ایده فوکو را به سرایت، انتشار میکروبی به بافت همسایه، تولید خود به خودی، بر اثر جادو ساده تماس یا در مجاورت بودن گره زده است. صد مرد با سخنرانی مردم کوهستان را تحریک می کنند؛ رژیم وحشت زده به همراهی تمسخرها سقوط می کند؛ و باربادوس توسط مردم فتح و آزاد می شود. به این ترتیب، یکی می تواند فوکو (هسته چریکی) محرکه نظامی یک جنگ تمام عیار، را با فوکو تحریک سیاسی اشتباه بگیرد. به نظر می رسد به سادگی فراموش شده است که کوبایی ها در 25 ژوئیه ابتدا بدون یک آتش بس یکجانبه جنگی را آغاز کردند. این که تنها در چند ماه از سال 1958، ارتش شورشی بیش از سایر جبهه های آمریکایی در طول یک یا دو سال درگیر نبردهایی شدند، که همچنین در عرض دو ماه، شورشیان آخرین حمله باتیستا را در هم شکستند. و این که 300 چریک 10000

نفر را عقب رانده و شکست دادند. یک ضد حمله عمومی پس از این شکست از پی آمد.

این جنگی بود که هزینه‌های گزافی در تلفات چریکها داشت: جنگی که اگرچه بسیار کوتاه بود، با این وجود به اختراعات تاکتیکی، تحرک و جسارت، همراه با استحکام واقعی استراتژی نیاز داشت. به سادگی فراموش شده است که "مرگ یا میهن" شعاری برای پایان دادن به سخنرانی نیست، بلکه یک اصل رفتاری است که چریکهای کوبایی در تمام اقدامات خود، از حمله به قلعه کوچک لاپلاتا تا تسخیر سنتا کلارا، کاملاً از آن پیروی کردند. البته این تصمیم استراتژیک برای به خطر انداختن همه چیز نباید نیروهای چریکی را به سمت تاکتیکی برای انجام نبردهای سرنوشت ساز سوق دهد که می تواند به قیمت انقلاب تمام شود.

مفهوم Ayacucho آیاکوچو در انقلاب امروزی جایی ندارد. انتظار بدست آوردن همه چیز در یک نبرد بی معنی است. به عنوان مثال، در نبرد Guisa، در نوامبر 1958، فیدل، با 200 چریک (که 100 نفر از آنها چریکهای تازه وارد بودند)، با 5000 سرباز دیکتاتوری، به علاوه تانک، هواپیما و توپخانه آنها جدل کرد، اما چریکها همیشه امکان عقب نشینی از دشت به سمت کوهستان، را در اختیار داشتند. جایی که می توانستند به طرز ماهرانه ای از راهها و دره های کوهستانی علیه دشمن بهره ببرند. نبرد برای دشمن مهمتر از انقلاب بود، زیرا آنها ستونهای دیگری در جاهای دیگر داشتند که در حال اشغال جزیره بودند. به خطر انداختن همه به این معنی است که چریکها با شورش از کوه ها باید جنگی تا سر حد مرگ به راه بیندازند، جنگی که آثار، عقب نشینی و سازش را نمی پذیرد. پیروزی/غلبه به معنای پذیرش این است که زندگی، برای انقلابیون، خیر برتر نیست.

\*نبرد Ayacucho در سال 1824 به معنای پیروزی قاطع نظامی برای سوکره، بولیوار و مبارزان استقلال آمریکای لاتین در جنگ علیه اسپانیا

## پایگاه چریکی

باحتمل همین خطر تقلید در مورد پایگاه چریکی وجود داشته باشد. این وظیفه ما نیست که این مفهوم را به تفصیل مورد بحث قرار دهیم، در درجه اول بسته به شرایط مشخص هر کشور و تصمیمات نظامی که رهبری چریکها به تنهایی مسئول آن است. از آنجایی که تجربه نظامی گسترده به تنهایی می تواند به سوالات مربوط به پایگاه چریکی یا جایگزین آن پاسخ دهد. در منطقه امن، به بیان مشکل بسنده می کنیم.

اگر به اپیزودهای اخیر مانند پرو رجوع کنیم، غیرممکن نیست که سیستم پایگاه های حمایتی چین، همانطور که مائو تسه تونگ در سال 1938 در کتاب مسائل استراتژی در جنگ چریکی علیه ژاپن نظام مند کرد، به آمریکای لاتین رسیده باشد و تصویر خود را بر تصور آنها از مبارزه چریکی کوبا سوار کرد. اخیراً، نشریاتی که در محافل آکادمیک منتشر می شوند، مانند بررسی ماهانه MONTILY REVIEW، خود را وقف ارائه تجربیات پروی لویس د لا پوئنته و MIR به عنوان الگوی ادعایی "استراتژی کوبا" مبارزات مسلحانه طرح کرده اند، که این مجله را قادر می سازد تا پیش بینی کند، شکست قطعی آن حرکت را. در شماره اخیر این نشریه «مترقی» آمریکای شمالی - ما نمی دانیم که آیا چنین ساده لوحی پایداری که با هنر ظریف اطلاعات غلط هم مرز است، شوم تر است یا مضحک - از قلم هوبرمن و سویزی می خوانیم که فیدل کاسترو. استراتژی "مطلب ایجاد یک "منطقه امن" تحت کنترل چریکها در کوهستان بود که به کانون جاذبه و توسعه انقلابی تبدیل شود و در نهایت، مانند کوبا، به یک جنگ تمام عیار علیه نیروهای مسلح پرو منجر شود."

### میر MIR - جنبش چپ انقلابی

و آنها می افزایند: "اضافه اصلی De la Puente این بود که به دلیل وسعت بسیار بیشتر پرو، نه یک یا دو، بلکه نیم دوجین یا بیشتر منطقه چریکی وجود خواهد داشت.\* نتیجه این است که این "استراتژی کوبا" ادعایی، ایجاد یک منطقه امن را به نقطه عزیمت و اولین هدف گروه چریکی تبدیل می کند.

اینکه یک روشنفکر، به خصوص اگر بورژوا باشد، باید قبل از هر چیز از استراتژی صحبت کند، طبیعی است. هر چند، ناخوشایند، راه درست، و تنها راه امکان پذیر، از داده های تاکتیکی شروع می شود و به تدریج به سمت تعریف استراتژی پیش می رود. استفاده نادرست از استراتژی در فقدان تاکتیک، عیبی دلپسند است، و ویژگی انسان متفکر، عیبی که ما نیز، با نوشتن این سطور باید به آن معترف باشیم. دلیلی بیشتر به این که وقتی ما آثار تئوریک را می خوانیم آگاه باشیم که قربانی این وارونگی در آگاهی نشویم. آنها در قالب اصول و چارچوبی سفت و سخت مفاهیم به اصطلاح استراتژیک را به ما ارائه می دهند که در واقع نتیجه یک سری آزمایشات ماهیتاً تاکتیکی است. بنابراین، این است که ما یک نتیجه را برای نقطه عزیمت می گیریم. برای یک گروه انقلابی، استراتژی نظامی قبل از هر چیز از ترکیب شرایط سیاسی و اجتماعی، از روابط خود با مردم، از محدودیت های terrain سطوح و شمایل جغرافیایی زمین (کوهستانی، دره ای، صخره ای، تپه ای یا صاف، جنگلی یا علفزار، مرادب و رودخانه و غیره)، از قدرت نیروهای دشمن و تسلیحات آنها و غیره سرچشمه می گیرد. تنها زمانی می توان برنامه ریزی های جدی انجام داد که این جزئیات تسلط

یافتند. در نهایت و این حتی برای نیروهای چریکی بیشتر از ارتش های معمولی صادق است، هیچ جزئیاتی در عمل وجود ندارد یا اگر ترجیح می دهید، همه چیز به جزئیات بستگی دارد.

این صعود آهسته از تاکتیک به استراتژی پیرامونی و متناظر، همراه با تجربه به دست آمده در تمام مراحل میانی، تا حدودی (تشریح شکلگیری استراتژی از تاکتیکها) تاریخ انقلاب کوبا است. این یک قاعده روش شناختی خوب برای کارآموزی عملی است. توجه دقیق و تقریباً وسواسی فیدل به کوچکترین جزئیات ملموس برای آماده شدن برای جزئی ترین اقدام تا آخرین روز جنگ شگفت انگیز بود.

*خبررسی ماهانه، سپتامبر 1966، ص. 14.*

مکاتبات جنگی او این را کاملاً روشن می کند: قرار دادن چریکها در یک عملیات کمین؛ تعداد گلوله های صادر شده برای هر یک؛ مسیری که باید طی شود؛ آماده سازی و آزمایش مین ها؛ بازرسی مواد خوراکی و تدارکات و غیره. یک درس عالی در کارایی دقیق. قبل از صحبت از "استراتژی کوبا"، صداقت ساده مستلزم، نوعی تحقیق در میان اعضای ارتش مبارزین در مورد ماهیت واقعی جنبش چریکی کوبا است. هنگامی که یک روشنفکر نتواند اطلاعاتی را از منابع اصلی به دست آورد، مانند مواردی که جزوه نویسان پیشتر ما هستند، جهل او کارکرد اجتماعی خاصی پیدا می کند، کارکردی گیج کننده - به نفع نیروهای سرکوبگر موجود - جایکه می بایست روشنگر عموم مردم باشد.

در نگاه اول، پایگاه چریکی یا پایگاه ثابت پشتیبانی، که تجربه چینی به آن یک ارزش استراتژیک اساسی نسبت می دهد، به ترکیبی از شرایط مساعد نیاز دارد:

- قلمرو وسیعی که نتیجه آن فقدان امکانات ارتباطی در مناطق داخلی است (شرطی که مائو در متن سال 1938 که در بالا ذکر شد به اجبار بر آن تاکید کرد).

- تراکم بالای جمعیت روستایی (پرو: 9 نفر در هر کیلومتر مربع).

وجود مرزهای مشترک با کشور دوست. (در کشوری باریک مانند ویتنام، مهمترین پایگاه حمایتی ویت-بائو بود که از سال 1950 به بعد عنصر تعیین کننده ای بود و با چین هم مرز بود).

- عدم حضور نیروهای هوایر دشمن. اینها تقریباً در تمام کشورهای آمریکای لاتین نیروهای شوک ضدشورش را تشکیل می دهند و مدرنترین روش های سرکوب، از جمله محاصره توسط پیاده نظام همراه با فرود همزمان نیروهای هوایر در مرکز منطقه محاصره شده، و واحدهای تعقیب و گریز کوچک که با بکارگیری رادیو و تماس با پشتیبانی (پشت جبهه) تماس با گارد عقب و اطلاع رسانی سریع امکان می یابند که موقعیت مبارزان چریکی و غیره را فراهم کنند.

نارسایی نیروهای دشمن از لحاظ تعداد. این شرطی است که بدیهی است در زمان جنگ ضد ژاپنی در چین موجود بوده است، اما در آمریکای لاتین به سادگی امروز چنین نیست. فراموش نکنیم که ارتش سرخ چین در اوایل سال 1927، یک ارتش منظم تشکیل شد. پس از اینکه یک لشکر کامل از ارتش کومینتانگ، با افسران کمونیست خود، به صفوف کمونیست ها منتقل شدند.

حتی قبل از تهاجم ژاپن، نیروهای مردمی چین دارای واحدهای منظم تشکیل شده بودند. پس از تهاجم اشغال خارجی، ارتش های هشتم و چهارم ضد پایگاه های ژاپنی ایجاد شدند و تعداد خود را از 40000 نفر در سال 1937 به یک میلیون نفر در سال 1945 افزایش دادند.

واضح است که عملاً هیچ یک از این شرایط در آمریکای لاتین امروز حاکم نیست.

در این رابطه، چه درس هایی به نظر می رسد از تجربه کوبا و مبارزات کنونی گرفته می شود؟

ما فقط باید روزنامه ها را بخوانیم تا بدانیم که لحظه حیاتی برای یک گروه چریکی لحظه ای است که وارد عمل می شود.

مانند نوزادان در کشورهای فقیر، میزان مرگ و میر در ماه های اول بسیار بالا است و با گذشت هر ماه پس از آن کاهش می یابد. بنابراین، به راه انداختن یک جنگ کوتاه، و نابود کردن فوکو در مرحله جنینی اش، بدون دادن زمان به نیروی چریکی برای سازگاری با فضای جغرافیایی محل یا پیوند نزدیک با جمعیت محلی یا کسب حداقل تجربه، قانون طلایی ضد شورش/چریکی است.

هنگامی که یک مشاور نظامی آمریکایی رویا می بافد، ما حاضریم شرط ببندیم که او نیروهای هوابرد خود را در رویا می بیند که از آسمان در میان یک اردوگاه چریکی تازه تاسیس فرو آمده اند. خوشبختانه، رویا، حداقل در این شکل غیر قابل تحقق است. در هر موارد، همیشه بین نیروهای مجرب سرکوب و نیروهای چریکی مسابقه ای در برابر زمان است: چریک برای به دست آوردن زمان و ارتش برای اینکه لحظه ای را از دست ندهد، چریک زمان برای یادگیری و ارتش برای اینکه چریک فرصتی برای یادگیری نداشته باشد. برای دشمن فوکو باید در اسرع وقت پیدا شود. همه روش ها خوب هستند، از نفوذ بی سر و صدا گرفته تا بسیج پر سر و صدا نیروهای پیاپی و نیروی هوایی به منظور ایجاد مزاحمت و هشدار دادن به یک منطقه مشکوک، در نتیجه چریک های وحشت زده را مجبور به حرکت به مناطق در معرض دید بیشتری کنند.

تحت این شرایط، تلاش نیروهای چریکی برای اشغال یک پایگاه ثابت یا وابستگی به یک منطقه امن، حتی یکی از چندین هزار کیلومتر مربع مساحت، به نظر می رسد که خود را از بهترین سلاح خود یعنی تحرک محروم می سازد. خود را در یک منطقه عملیاتی مهار کرده و به دشمن اجازه می دهد تا از مؤثرترین سلاح های خود استفاده کند. مفهوم منطقه ایمن که به یک فتنش (سمبل تقدس) تبدیل شده است، اردوگاه ثابتی است که در نقاط غیرقابل دسترس برپا شده است. این تکیه بر ویژگی های terrain منطقه به تنهایی همیشه خطرناک است. به هر حال، هیچ مکانی غیرقابل دسترس نیست. اگر کسی توانسته است به آن برسد، پس دشمن نیز می تواند. قاعده رفتاری که ارتش شورشی از ابتدا رعایت می کرد این بود که به گونه ای عمل کند که گویی دشمن همیشه می داند که نیروهای چریکی کجا هستند و گویی حمله از نزدیکترین پست نظامی انجام می شود. بنابراین مبارزه با نفوذ و خیانت در کوبا به شکل تحرک افراطی به خود گرفت. از آنجایی که هر فردی که اردوگاه را ترک می کرد، منبع بالقوه خیانت، داوطلبانه یا اجباری در نظر گرفته می شد، مکان های کمپ به طور اجتنابناپذیری موقتی و در معرض جابجایی دائمی در مرحله اول بودند.

در پایان سال 1957 دو ستون در سیرا ماسترا کار می‌کردند: ستون فیدل با 120 نفر، و ستونی که او به چه گوارا سپرد و به ستون چهار معروف بود تا دشمن را گنج کند، که ستونی متشکل از 40 نفر می‌بود. در ماه اکتبر، چه تلاش کرد با ستون خود که تعداد آن 60 نفر بود، پایگاه‌های یک قلمرو آزاد را در دره هومیریتو ایجاد کند. او یک اردوگاه دائمی ایجاد کرد، یک تنور نان، یک تعمیرگاه کفش و یک بیمارستان ساخت. او یک دستگاه میموگرافی دریافته بود که با آن اولین شماره‌های کوبای آزاد El Cubano Libre را منتشر کرد. و به گفته خودش شروع به طراحی یک نیروگاه کوچک برق در رودخانه دره ایی کرده بود. پس از چند هفته، نیروهای سانچز مسکورا، به پایگاه حمله کردند، که حتی با وجود برنامه ریزی دفاعی، نتوانستند پایگاه را نجات دهند. چریکها قدرت کافی برای دفاع از آن را نداشتند. چه از ناحیه پا مجروح شد و مجبور شد به اعماق کوهستان عقب نشینی کند. این تلاش برای ایجاد پایگاه عواقب جدی نداشت زیرا ستون فیدل در مجاورت قرار داشت و می‌توانست از ستون چه گوارا پشتیبانی کند. اگر این یک فوکو(هسته چریکی) مجزا بود، نتایج ممکن بود فاجعه بار باشد. همانطور که مشخص شد، دفاع سرسختانه از Hombrito ارتش را مجبور به عقب نشینی کرد و تخریب پایگاه را به پیروزی دیگری برای چریکها تبدیل کرد. ایده یک پایگاه درست بود، اما زودرس.

تنها در آوریل 1958، پس از 17 ماه نبرد مداوم، شورشیان یک پایگاه چریکی محکم در مرکز سیرا ماسترا ایجاد کردند.

در تمام آن مدت منطقه عملیات، تنها پایگاه چریکی بود، و این تهاجم بی وقفه در خارج از مرزهای آن بود که موفق شد «بخش کوچکی از سیرا ماسترا را آزاد کند. ستون‌ها هر روز به مناطق مسطح نزدیکتر می‌شدند و پیوسته تهاجمات خود را گسترش می‌دادند و کم کم از نفوذ نیروهای سرکوبگر به رشته کوه جلوگیری می‌کردند. ساکنان سیرا دیگر نگران این نبودند که در یک حمله گاز انبری بین سربازان باتیستا و چریک‌ها گرفتار شوند. بنابراین به نظر می‌رسد که پایگاه سیرا ماسترا از بیرون به داخل، از حاشیه به سمت مرکز رشد کرده است.

قلمرو کوچکی که پس از آن پاکسازی شد، زمینی بود که در آن بیمارستان صحرایی، صنایع کوچک صنایع دستی، تعمیرگاه‌های نظامی، ایستگاه رادیویی، مرکز آموزشی برای سربازگیری و پست فرماندهی یافت می‌شد. این پایگاه کوچک به شورشیان این امکان را داد که در برابر حمله عمومی تابستان 1958 از مواضع مستقر مقاومت کنند. آنها با در آغوش گرفتن این نوار کوهستانی باریک، توانستند با یک سری حملات همگرایانه دشمن روبرو شوند که در یک نقطه قلمرو شورشیان را به عمق چهار کیلومتر در نقاط حساس خاص کاهش داد.\* اما حتی در محاصره، ارتش مبارزین چریک آماده بود تا پایگاه را رها کند و از محاصره خارج شود، و در صورت لزوم، به کوچ نشینی اولیه خود در منطقه دیگری بازگردد.

در کوبا، اشغال یک پایگاه چریکی، هر چقدر هم که تعیین کننده باشد، هدف شماره یک سیاسی و نظامی شورشیان نبود. هدف شماره یک، متصور، انهدام نیروهای دشمن و بالاتر از همه، تهیه سلاح بود. به نظر می‌رسد تجربیات کنونی گواتمالا، کلمبیا و ونزوئلا اعتبار تجربه کوبا را در این زمینه تایید می‌کند. در آنجا، اشغال یک پایگاه ثابت برای راه اندازی اولین عملیات تهاجمی چریک‌ها ضروری نبوده است: برعکس، چنین پایگاهی تنها پس از اولین مرحله کوچ نشینی و استقرار آهسته در یک منطقه به ویژه مطلوب برای عملیات امکان پذیر می‌شود.



\*این روایت از حمله دشمن و ضد حمله شورشیان چریک توسط فیدل در 5 تیر 1337  
July 26, 1958 پخش شد.

در طول این مدت پایگاه چریکی طبق بیان فیدل، قلمرویی است که اتفاقاً چریک در  
داخل آن حرکت می کند. جایی که او می رود گستره می یابد، در مرحله اولیه، پایه  
پشتیبانی در کوله پشتی جنگنده چریکی قرار دارد.

## حزب و چریک

در بسیاری از کشورهای آمریکا، نیروی چریکی اغلب «مشت مسلح» یک جبهه آزادی‌بخش نامیده می‌شوند تا وابستگی آن به یک جبهه میهن‌پرستانه یا یک حزب را نشان دهد. این عبارت، کپی شده از مدل‌هایی که در جاهای دیگر، عمدتاً در آسیا، توضیح داده شده است، در نهایت بر خلاف گفته کامیلو سینفوئگوس است: «ارتش شورشی، مردمی هستند که لباس‌های متحدالشکل دارند». در غیاب دانش مشخص از یک موقعیت مشخص و متفاوت، و به ویژه اگر خود تفاوت‌ها درک نشده باشند، وارد کردن فرمول‌های سازمانی خطرناک است، حتی اگر بر اساس یک نظریه شناخته شده باشد. بدیهی است که از نظر فیزیکی خطرناک است، زیرا بسیاری از خطاهای نظامی از یک خطای سیاسی نشأت می‌گیرد و یک خطای نظامی می‌تواند منجر به نابودی کامل یک کانون (هسته چریکی) اولیه شود. بدون شک، این واقعیت که مبارزات مسلحانه در آمریکای لاتین زیر بار اشتباهات فراوان، دستکاری‌ها و شروع‌های دروغین آن مدفون نشده است، ادای احترام به تساهل تاریخ است. در این میان، توان یک نظریه نادرست، شکست نظامی است و هزینه شکست نظامی، قصابی ده‌ها و صدها رفقا و نفرات مردم است. همانطور که فیدل زمانی گفت، برخی از سیاست‌های اشتباه در حوزه جرم‌شناسی می‌بایست به آن پرداخته شود.

تبعیت کردن گروه چریکی از نظر استراتژیک و تاکتیکی به حزبی که سازماندهی عادی زمان صلح خود را به طور اساسی تغییر نداده است، یا اینکه با آن به عنوان یکی دیگر از شاخه‌های فعالیت حزب تلقی شود، مجموعه‌ای از خطاهای نظامی مهلک را به دنبال خواهد داشت. اجازه دهید آنها را به سرعت مرور کنیم، آنها امروزه برای همه آشنا هستند.

(1) فرود به شهر "مشت"، هر چقدر هم که مسلح باشد، باید قبل از حرکت با سر مشورت کند. سر --- رهبری -- در پایتخت است. به هر حال، آیا زندگی سیاسی کشور در آنجا متمرکز نیست، رهبران احزاب دیگر، مطبوعات، کنگره، وزارتخانه‌ها، ادارات پست - در مجموع، ارگان‌های قدرت مرکزی؟ به هر حال، آیا آن مرکز تمرکز پروتاریای صنعتی، کارخانه‌ها، اتحادیه‌های کارگری، دانشگاه، در یک کلام، نیروهای حیاتی جامعه نیست؟

هنجارهای سانترالیسم دموکراتیک مستلزم این است که فرمانده جبهه چریکی - عموماً یکی از اعضای کمیته مرکزی - در مباحثی که توسط رهبری برگزار می‌شود شرکت کند. اگر عضوی از هیئت مدیره نباشد، دلیل بر این است که او باید از مواضع سیاسی مطلع شود.

گفته می‌شود رهبری می‌تواند به کوه‌ها نماینده‌ایی بفرستد و این کار اغلب انجام می‌شود. اما برای بحث در مورد مواضع سیاسی هنگامی که آن بحثها با واقعیت جنگ مطابقت ندارند، برای بیان مشکلات مشخص - مادی و سیاسی - که افرادش با آن مواجه هستند، درخواست کمک یا صرفاً یادآوری رهبری فراموشکار از وضعیت زندگی نفراش (به علاوه رهبری که از جنگ و مشکلات آن چیزی نمی‌داند و غرق در «زندگی سیاسی» روزهای خوب است)، فرمانده چریک برای مسائلش دیر یا زود باید به شهر برود. مخصوصاً زمانی که اختلافات سیاسی ظاهر می‌شود و برخی از سازمان‌ها از هم می‌پاشند و برخی دیگر بدون مشورت او تشکیل می‌شوند، فرمانده چریک باید به جایی که «سیاست» ساخته و هدایت می‌شود، حاضر شود. تا آنجا که

«سر» خالی، یا ناتوان یا کر است، زمان لازم است تا حقایق آن جهان را دورتر از ماه که زندگی چریکی است درک کند. بنابراین، لازم است که ماندن در «پایین» طولانی شود یا در غیر این صورت دوباره پایین بیاید - که یک ریسک/خطر مرگبار است. دیر یا زود رهبر چریک ها سقوط می کند، درجا ترور می شود، یا شکنجه می شود، یا قربانی «خودکشی» می شود. در موارد نادر، اگر افکار عمومی بتواند به موقع مداخله کند، ممکن است او فقط زندانی شود. اما اگر یک بار فرار کند دفعه بعد دستگیر می شود. شانس یا «سرنوشت اسرارآمیز» ممکن است نقش بازی کند: مثلاً یک تصادف اتومبیل.

فراموش نکنیم که دشمن طبقاتی ترورهای گزینشی را در مقیاس وسیع در آمریکای لاتین انجام می دهد - رهبران را بکشید، بقیه را زنده بگذارید. این یک مزیت دوگانه دارد: رهبران کنار گذاشته شدند و مبارزانی که نمی خواهند بمیرند فاسد گردانیده می شود. طبقه حاکم به خوبی می داند که چه کسانی را باید بکشد -- رهبران سیاسی- نظامی -- و چه کسانی را می تواند در زندان یا در آزادی رها کند -- سیاست مداران -- و چه کسانی را از زندان آزاد کنند یا کاری بدانها نداشته باشند. در مورد اکثر رهبران نظامی، نفراتی که در کوهستان هستند، هیچ مصالحه ای با آنها امکان پذیر نیست. تنها چیزی که می توان از آنها انتظار داشت جنگ است: آنها باید سرکوب شوند.

در مورد به دام انداختن یا انحلال آنها در کوه ها چطور؟ اگر آنها با تجربه باشند، این عملاً غیرممکن است. تنها کاری که پلیس و مشاورانش در آمریکای شمالی می توانند انجام دهند این است که در خانه خود منتظر بمانند تا رهبران چریک ها به شهر بیایند. اگر مریض باشند، برای معالجه به شهر خواهند رفت: اگر به آنها خیانت شود یا منزوی شوند، تلاش خواهند کرد تا سیاستمداران را تحت فشار را قرار دهند.

فیدل می گوید: «شهر گورستان انقلابیون و منابع است.» و ما حتی تأثیر مخربی را که رفتن فرمانده به شهر بر روحیه رزمندگان با توجه به شرایطی که در آن زندگی می کنند را در نظر نمی گیریم و با توجه به اینکه نقش اصلی یک رهبر ارائه نمونه ای از شجاعت و فداکاری است. یکی از فرماندهان چریکی به این نتیجه رسید که ربودن یک پزشک یا توقیف نیمی از بیمارستان بهتر از رفتن به شهر برای درمان پزشکی است.

رهبر نمی تواند برای شرکت در یک جلسه سیاسی به شهر (پایین) برود. او سیاستمداران را برای بحث و تصمیم گیری در مکانی امن بالا (کوهستان) می آورد. در غیر این صورت، فرستاده ای می فرستد. که در وهله اول مستلزم به رسمیت شناختن نقش او به عنوان رهبر مسئول، تمایل به دادن منابعی به او برای اعمال رهبریش است -- در غیر این صورت، او خودش آنها را می گیرد. این بیش از هر چیز مستلزم اتخاذ یک استراتژی آشکار و صریح است: شکل اساسی مبارزه طبقاتی در یک لحظه معین چیست؟ زمین/ میدان terrain اصلی آن چیست؟ هدف اصلی آن چیست؟

(2) فقدان قدرت سیاسی منجر به وابستگی لجستیکی و نظامی نیروهای کوهستانی/چریکی به شهر می شود. این وابستگی اغلب منجر به ترک نیروی چریکی توسط رهبری شهر می شود.

انقیاد نیروی چریکی به رهبری سیاسی شهری نه تنها برای چریک ها مشکلات عملی ایجاد می کند، بلکه احساس وابستگی و عقده حقارت را نیز ایجاد می کند. آنها باید

منتظر همه چیز از دنیای خارج باشند: کادرهای سیاسی خود، دستورالعمل‌های آنها، پول، تسلیحات، حتی جدول زمانی عملیات. آنها اصل اخلاقی و سیاسی را از دست می‌دهند که روی هیچ چیز جز نیروی خود حساب نکنید و به تدریج قربانی سراب کمک‌های قریب الوقوع بیرونی می‌شوند. باید صبر کرد تا کمک وعده داده شده برسد و در آن روز یا نرسد یا به مقدار کمی برسد یا به روز بعد موکول شود. یکی به درازا می‌کشد و منتظر می‌ماند تا ببیند آیا لوازم درخواستی سه ماه پیش، فردا می‌رسد -- چکمه‌ها، پارچه‌های نایلونی ضد آب، مهمات، بنزین، لوازم پزشکی، چراغ قوه. به این ترتیب رهبران سیاسی مبارزه مسلحانه را به افسار "خود" می‌کشند اگر چه از روی سستی و تنبلی.

و این طبیعی است. پایتخت‌ها، به‌ویژه در آن دفاتر بزرگ یانکی در دریای کارائیب، در مقایسه با مجتمع‌های شهری آسیا یا حتی اروپا، برزخ‌های قابل سکونت هستند. چگونه یک ساکن این شهرها، هر چند مارکسیست-لنینیست باشد، اهمیت حیاتی چند متر مربع پارچه نایلونی، یک قوطی روغن تفنگ، یک کیلو نمک یا شکر، یک جفت چکمه را درک کند؟ حقیقت این است که برای درک آن باید آن طریقه را زندگی کنید. از بیرون نگاه شود، اینها «جزئیات»، «محدودیت‌های مادی» مبارزه طبقاتی، «جنبه فنی»، و در نتیجه جنبه فرعی چیزها هستند. واکنش‌های ذهنی یک بورژوا چنین است و هر انسانی، حتی یک رفیق، که عمر خود را در شهری بگذراند، در مقایسه با یک چریک، ناخواسته بورژوازی است. او نمی‌تواند تلاش مادی مربوط به خوردن، خوابیدن، جابجایی از مکانی به مکان دیگر -- به طور خلاصه، برای زنده ماندن را بداند. هیچ وسیله‌ای برای امرار معاش نداشته باشی جز آنچه که خودت می‌توانی با دست خودت از طبیعت به صورت خام تولید کنی. شهرنشین به عنوان مصرف کننده زندگی می‌کند. تا زمانی که مقداری پول نقد در جیبش باشد، برای نیازهای روزانه اش کفایت می‌کند. البته این واقعاً کافی نیست، اما با ثروت یانکی‌ها و فساد که در پی آن‌ها به وجود می‌آید، می‌توان بدون مشکل زیاد به درآمد بیشتری دست یافت.

جنگل شهر چندان وحشیانه نیست. مردان برای اثبات برتری خود به یکدیگر را خفه می‌کنند، اما دیگر برای زنده ماندن نمی‌جنگند. زندگی برای همه به طور نابرابر داده شده است، اما با این وجود داده شده است. در مغازه‌ها به شکل محصولات نهایی گوشت قصابی وجود دارد. نان پخته شده؛ آب جاری؛ امکان خوابیدن در زیر سقف، در پناه از باران، بدون نیاز به نگهبانی؛ خیابان‌ها دارای روشنایی الکتریکی؛ داروها در داروخانه یا بیمارستان می‌باشد. می‌گویند ما غرق در امور اجتماعی هستیم و غوطه‌ور شدن طولانی مدت ما را ضعیف می‌کند. هیچ چیز مثل بیرون (کوهستان کمپ چریکی) رفتن نیست تا بفهمی این جوجه کشی‌های ولرم تا چه حد آدمی را شیرخوار و بورژوا می‌کند. در اولین مراحل زندگی در کوهستان، در خلوت به اصطلاح جنگل بکر، زندگی صرفاً یک نبرد روزانه با کوچکترین جزئیات است. مخصوصاً این نبرد است در درون خود چریک برای غلبه بر عادات قدیمی خود، برای پاک کردن علائمی که توسط دستگاه جوجه کشی بر روی بدن او باقی مانده است. در ماه‌های اولیه دشمنی که باید فتح شود خودش است و همیشه از این نبرد پیروز بیرون نمی‌آید. بسیاری از آنها میدان، بیابان را رها می‌کنند یا برای انجام وظایف دیگر به شهر باز می‌گردند.

ترک گفتنهای وحشتناکی که بسیاری از فوکوها/کانون‌ها/هسته‌های چریکی، ماه‌ها یا گاهی سال‌ها متحمل شده‌اند، نه با خرابکاری پنهان، بی‌تفاوتی یا خیانت

دستگاه‌ها/جاسوسان شهری، بلکه با تفاوت کاهش غیر قابل مقایسه در شرایط زندگی، بنابراین تاثیر آن در فکر و رفتاری توان توضیح داده شود. بهترین رفقای پایتخت یا خارج از کشور - حتی آنهایی که در مأموریت های مهم و وقف کارشان هستند - طعمه این تفاوت می شوند که مساوی با "خیانت عینی" است. بسیاری از آنها آن را می دانند. وقتی یک گروه چریکی با رهبری شهر یا نمایندگان آن در خارج از کشور ارتباط برقرار می کند، با بورژوازی «خود» سروکار دارد. حتی اگر به چنین بورژوازی نیاز باشد - همانطور که در لحظات خفگی به یک ریه مصنوعی نیاز است - این تفاوت منافع و محیط را نباید از نظر دور داشت. دو جهان از یک هوا تنفس نمی کنند. فیدل کاسترو این تجربه را داشت و حتی در خطر تنها ماندن در لحظات بسیار دشوار، از انکار بورژوازی "خود" که اتحادهای غیر اصولی به آنها داده شد، تردید نکرد.

به عنوان مثال، هنگامی که او در نامه تحسین برانگیز خود در 14 دسامبر 1957، پیمان میامی را محکوم کرد، که در آن، در مواجهه با سیاست بورژوایی، اخلاق پروولتاریایی قبلاً توسط ارتش شورشی تعریف و تجسم یافته بود - اخلاقی که بعداً آشکار شد، خود نیز به عنوان یک سیاست پروولتری ست.

وابستگی لجستیکی: برخی از جبهه‌های چریکی با 200 دلار ارسال شده توسط سازمان سیاسی که به آن وابسته بودند در طول یک سال جان سالم به در برده‌اند. در این مدت، همین سازمان هزاران دلار برای کارهای تبلیغاتی در داخل و خارج از کشور، حمایت از کارگزاران، تأسیس نشریات، تشکیل کنگره‌های عفو و غیره هزینه کرد تا از اعتباری که از وجود این جبهه‌های چریکی حتی در صورت منزوی بودن و کمبود تجهیزات جنگی به دست آمده است استفاده کند. از این تجربه و تجربیات مشابه می‌توان نتیجه‌گیری زیر را گرفت: برای یک گروه چریکی کم خطرتر و ایمن‌تر است که از پایگاه خود و در صورت لزوم با وسیله نقلیه (توقیف و بعداً رها شده یک کامیون) به روستاهای مجاور حمله کند تا مواد غذایی و تجهیزات صحرایی (کوله پشتی، پتو، چکمه، لباس و غیره)، به دست آورد. تا انبارهای تدارکاتی خود را ایجاد کند، آنها را دفن یا مخفی کند و در نتیجه آزادی عمل خود را برای چند ماه تضمین کند.\* هر چقدر هم که این حملات مخاطره آمیز باشد، به انتظار غیرفعال ترجیح داده می‌شود: انتظار بر سر حسن نیت یا امکان تدارکات از سوی سازمان های شهری، خطرات حمل و نقل، مشکلات ناشی از عملیات محاصره یا سایر بسیج نیروهای دشمن. علاوه بر این، آنها احتمال نفوذ یا مکان یابی گروه چریکی را که همیشه از شهر به کوه، از بیرون به داخل انجام می‌شود، تا برعکس، به حداقل می‌رساند.

وابستگی نظامی: عملیات نظامی را نمی‌توان ماه‌ها قبل برای یک روز معین، مطابق با تقویم سیاسی ملی که توسط طبقه حاکم تعیین شده است، برنامه‌ریزی کرد: انتخابات ریاست جمهوری یا پارلمانی، جلسات کنگره، مجامع مختلف، سفرهای رسمی. بسیار واضح است که برنامه‌های مبارزاتی باید توسط کسانی که باید آنها را به تنهایی یا با همکاری رهبری سیاسی که دانش تاکتیکی عمیق، دقیق و تاکتیکی در مورد مسائل نظامی دارد، به اجرا درآورند. اما رهبری سیاسی بدون این آگاهی نمی‌تواند به تنهایی برنامه‌های نظامی را به‌عنوان حمایت از سیاست مانور یا اعمال فشار بر علیه رژیم بورژوایی، به‌عنوان حمایت از سیاست‌های مانور و اعمال فشار بر علیه رژیم بورژوازی، به تناسب مصلحت خود، بسط دهد و سپس چنین برنامه‌هایی را به دستگاه نظامی منتقل کند تا اجرا شود. همانطور که یک مشتری ممکن است به یک پیشخدمت دستور بدهد که به آشپز منتقل شود. هر چقدر هم که این مقایسه مضحک به نظر برسد،

جدایی بین تئوری و عمل، بین پیشتاز سیاسی و نظامی، می تواند به این اندازه های پوچ برسد و رسیده است.

(3) عدم وجود یک فرماندهی واحد. این مستلزم فقدان یک برنامه عمل کلی است. نمی توان وسایل موجود را با هم ترکیب و هماهنگ کرد و آنها را در جهت اصلی به اقدام کشید. فقدان یک فرماندهی واحد، نیروهای انقلابی را در وضعیت یک توپچی توپخانه ای قرار می دهد که به او گفته نشده است به کدام سمت شلیک کند، خط حمله بدون جهت اصلی حمله: مهاجمان در میدان گم می شوند، به طور تصادفی، تیراندازی می کنند، و بیهوده می میرند. فقدان یک رهبری اجرایی متمرکز - یک رهبری سیاسی- نظامی - منجر به چنین ائتلاف و کشتار بیهوده ای می شود.

\*از این نظر نیز آنچه امروز در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین اتفاق می افتد را تاریخ «انقلاب کوبا» پیش بینی کرده بود. کافی است این قسمت را از نامه فیدل کاسترو از طرف ارتش شورشی/چریکی به مسئول تهیه تسلیحات نقل کنیم: «سیرا مائسترا، 25 آوریل 1958. ببو عزیز: ما تصمیم گرفته ایم از طریق ارتباطات خودمان برای تهیه سلاح از خارج از کشور بپردازیم. پس از 17 ماه، بدون دریافت کوچکترین کمکی از سازمان (چند هفته پیش در نتیجه اقدامات مستقل انجام شده کمک هایی دریافت کردیم) واقعاً اعتماد به چیزی جز تلاش خودمان دشوار است. بیش از 200000 پزو هزینه شده است اما حتی یک تفنگ یا گلوله به دست ما نرسیده است. بخش خوبی از آنچه بیش از یک سال پیش از مکزیک انتظار داشتیم، در دست دشمن است، در پینار دل ریو. تسلیحاتی که ما خیلی به آن نیاز داشتیم، محموله به محموله گم شد، زیرا برخی از رفقا فکر می کردند که باید به جای تحکیم جبهه ای که داشتیم، جبهه های دیگری را باز کرد.

منجر به چنین ضایعاتی، چنین کشتار بیهوده ای می شود. جبهه و حزب دو بازو دارند، یکی نظامی و دیگری قانونی و صلح آمیز. چگونه عمل این دو را با هم ترکیب کنیم؟ حتی سخت تر: چگونه می توان دو جناح دستگاه، چریک های روستایی و مقاومت زیرزمینی را در شهرها هماهنگ کرد؟ تنها یک رهبری منسجم و نیرومند، مسلح به یک برنامه استراتژیک عقلانی بلندمدت، که توسط یک تحلیل سیاسی صحیح به حرکت در می آید، می تواند این دو وجه اقدام مستقیم را هماهنگ کند. حداقل باید خودش را نجات دهد. اگر در شهر بماند، رهبری سیاسی ناگزیر از بین می رود یا برچیده می شود. رهبران این را می دانند یا به آن مشکوک هستند. اما نیروی سنت، پایبندی ریشه دار به اشکال سازمانی که زمان تثبیت و مقدس کرده است، مانع از انحلال ساختار مستقر و عبور به شکل جدیدی از مبارزه مورد نیاز شرایط جنگی می شود. این مقاومت طبیعی است: لنین و حزب بلشویک تا اکتبر 1917 با آن مواجه بودند.

امروزه کشورهایایی وجود دارند که در آنها رهبران سیاسی متعددی می توانند در یک لحظه معین به توافقی دست یابند که شهر را رها کرده و به کوهها بروند و بدین ترتیب از سرکوب فزاینده فرار کنند. اما هر روز خروج خود را به تعویق می اندازند. هر روز یک کودتا در هوا رخ می دهد، جلسه ای به تعویق می افتد، امید است که بحران در یک چشم به هم زدن حل شود. همیشه بهانه ای هست تا اینکه یک روز خیلی دیر شده است. پلیس آنها را زندانی می کند یا می کشد. سپس رهبری سنتی سقوط می کند. یک رهبری زیرزمینی جایگزین به سرعت تشکیل می شود، از صف و سازمان ها و دیگر سازمان ها جدا می شود و فاقد صلاحیت های رهبران منتخب سابق است که اکنون زندانی یا نابود شده اند. این رهبری بداهه به مسائل روزمره توجه می کند و کاملاً به

روال زیرزمینی کشیده می شود. حداقل برای زنده نگه داشتن چیزی شبیه یک حزب راضی می شود، به تعویق می اندازد، در تصمیم گیری های اساسی تردید می کند و نیروی چریکی را همان طور که هست رها می کند، به امید روزهای بهتر و کمک های همیشه وعده داده شده و مانند همیشه، فداکاری های بزرگ.

در هر صورت تلاش خواهد شد تا از مزایای همه اشکال مبارزه بدون هیچ اشکالی برخوردار شود، از انتخاب یک شکل مبارزه به عنوان اساسی و دیگری به عنوان فرعی خودداری شود. هر بازویی مستقل از دیگری و هر کدام به مسئولیت خود و بدون اقدام هماهنگ یا سیستمی از اولویت ها رها خواهد شد. این سیاست انتزاعی، رفرمیستی یا سرگردان، جنبش انقلابی را به یک ماریونت از هم گسیخته تبدیل می کند. در یک موقعیت جنگی، یک حمله اشتباه از سوی رهبری بالا می تواند منجر به چرخش های اشتباه دیگری شود، در جهت مخالف، توسط دو بال، بخش مسلح: آرزوهای قانون گرایانه رهبریت سیاسی و در بخش مسلح با تروریسم کنترل نشده شهر و راهزنی در روستا در منطقه تطبیق داده می شود.

الف) اقدامات کنترل نشده در شهر. در غیاب یک فرماندهی واحد، در غیاب استراتژی مشخص، هیچ برنامه عملی، هیچ استراتژی روشنی برای مبارزه مسلحانه وجود ندارد. ارتباط گروه های چریکی با شهرها قطع شده است. هر کدام به تنهایی عمل می کنند. نیروهای شهری یا کسانی که برای آنها عمل می کنند به وضوح تابع سیرا نیستند. برای این امر لازم است نیروی چریکی به عنوان بال هدایت کننده و نیروی محرک جنبش شناخته شود. نتایج، اقدامات مستقل و هرج و مرج در شهر است که می تواند نه تنها نقشه های چریکی، بلکه اهمیت نبرد انجام شده را نیز به خطر بیندازد.

چه گوارا در سال 1960 نوشت: «این اساسی است که تشخیص دهیم، یک دست چریک حومه شهر هرگز نمی تواند به میل خود به وجود بیاید... چریک حومه شهر همیشه تحت دستور مستقیم روسای واقع در منطقه دیگری خواهد بود. وظیفه این گروه چریکی انجام اقدامات مستقل نیست، بلکه هماهنگ کردن فعالیت های خود با برنامه های استراتژیک کلی خواهد بود.»

البته تروریست شهری نمی تواند هیچ نقش تعیین کننده ای ایفا کند و خطرات خاصی از نظم سیاسی را به دنبال دارد. اما اگر تابع مبارزه اساسی، مبارزه در روستا باشد، از نظر نظامی، ارزش استراتژیک دارد. هزاران سرباز دشمن را بی حرکت می کند، بیشتر مکانیسم سرکوبگری را در وظایف حفاظتی بی ثمر می بندد: کارخانه ها، پل ها، ژنراتورهای برق، ساختمان های عمومی، بزرگراه ها، خطوط لوله نفت - این ها می توانند تا سه چهارم از ارتش را مشغول نگه می دارد. دولت مجبور است، زیرا این دولت است که در همه جا از منافع مالکان محافظت می کند. چریک ها مجبور نیستند در هر جایی از چیزی محافظت کنند.

«جنگ چریکی، چاپ ماهنامه، ص 37.

چریکها در میانشان افراد بی فایده (وزن مرده) ندارند. بنابراین رابطه و وزن نیروهای متخصص را نمی توان با محاسباتی ریاضی ساده اندازه گیری کرد. به عنوان مثال، در کوبا، باتیستا هرگز نمی توانست بیش از 10000 نفر از 50000 نفر خود را در هر لحظه علیه چریک ها به کار گیرد. و ارتش شورشی/چریکها، فرمانده آن به ما می گوید، زمانی که به نسبت یک به 500 رسید شکست ناپذیر شد.

به همین دلیل است که فیدل از همان روز اول، استراتژی روشنی را تعیین کرد، بسیار دوراندیش تر، زیرا نیروهای 26 ژوئیه در آن مرحله از نبرد در شهرها (سانتیاگو، هاوانا) بیشتر و بهتر سازماندهی شده بودند تا در کوهستان. تأکید اصلی این بود که بر تثبیت چریک‌های روستایی که در برگیرنده ارتش شورشی است، که رهبری جنبش سراسری بر آن‌ها متمرکز بود، گذاشته شود. پس از فرود، فیده فاستینو پرز را مأمور سازماندهی مجدد جنبش در هاوانا کرد و به او اختیار کامل داد تا آن را تحت رهبری نیرویی قرار دهد که، همانطور که می‌دانیم، متشکل از 20 نفر بود (ژانویه 1957). قرار بود تمام سلاح‌های موجود به سیرا ماسترا ارسال شود. قرار نبود یک اسلحه به سمت مقاومت شهری منحرف شود. این دستورالعملی بود که با توجه به گستردگی آن مقاومت و نیاز واقعی آن به تسلیحات، ممکن است جنجال برانگیز به نظر برسد: دستورالعملی که منجر به بیش از یک درگیری با جناح شهری جنبش شد و نارضایتی کمی نداشت، اما در کوتاه‌ترین زمان اجازه داد «نیروی استراتژیک متحرک»، ارتش شورشی، در اولین جبهه در سیرا ماسترا تشکیل گردد. که همین نیرو بود که رژیم را یکباره برای همیشه سرنگون کرد. «همه تسلیحات به سیرا» یکی از شعارهای نامه‌های فیدل به فرانک پاپس، فرمانده جنبش در سانتیاگو بود.

پس از مرگ فرانک پاپس، فیدل همچنان بر این موضوع پافشاری می‌کرد. در 11 آگوست 1957، او به Aly (سلیا سانچز) می‌نویسد: «مناسب‌ترین شعار روز باید همه اسلحه‌ها، همه گلوله‌ها و همه منابع به Sierra باشد». او در نامه‌ای دیگر به Aly به تاریخ 23 مرداد این شعار را تکرار می‌کند.

مناقشات بین دو جناح نهضت رهایی، ناگزیر ادامه یافت. این دو بال در همه جا از نظر نیروی انسانی و کیفیت توسعه نابرابر داشتند و همین امر مشکلاتی را به وجود آورد. همانطور که می‌دانیم کوه عناصر بورژوازی و دهقانی را پرولتاریزه می‌کند و شهر می‌تواند پرولتاریا را بورژوازی کند. تضادهای تاکتیکی که ناگزیرند به وجود بیایند، تفاوت در ارزیابی و خط، یک تضاد طبقاتی را پنهان می‌کند، که در آن منافع پرولتاریا به اندازه کافی متناقض نیست، در طرفی که انتظار می‌رود، حل و فصل این درگیری‌ها در کوبا به سرعت امکان پذیر بود و پیشروی به سوی سوسیالیسم به همان سرعتی که پس از به دست گرفتن قدرت انجام شد تحقق یافت، زیرا فیدل از همان روز اول خواستار، پیروز و هژمونی برای چریک‌های روستایی بود. یکی از محدود اقداماتی که شهر توانست پیشنهاد و تحمیل کند اعتصاب عمومی فروردین 58 بود که با فاجعه پایان یافت و پیامدهای جدی برای کل جنبش داشت. فرماندهی ارتش شورشی، هم فیدل در جبهه اول و هم رائول در جبهه دوم، با اعتصاب موافقت کردند و در تدارکات آن با حسن نیت و در نهایت توانایی خود همکاری کردند: این بر عهده ساکنان شهر بود که تصمیم می‌گرفتند چه اتفاقی بیفتد. سیرا نمی‌توانست بهتر از مردم شهر از این وضعیت مطلع باشد. به همین دلیل عقل سلیم فیدل با اعتصاب مخالفت نکرد. بنابراین او قربانی «سویژکتیویسم» جناح غیرنظامی جنبش شد. شکست اعتصاب عمومی هم بحرانی نهفته را آشکار کرد و هم حل آن را ممکن ساخت. در سطح سازمان، رهبری مجدداً تشکیل شد و تمام قید و بندهایی که قبلاً روی سیرا گذاشته شده بود برداشته شد. فرماندهی عالی ارتش شورشی مسئولیت ملی این جنبش را بر عهده گرفت. در مورد رویکرد مفهومی به مبارزه، رویکرد "مدنی" به طور قطع رد شد. برای شهر، جنبش چریکی نمادی بود که هدف آن ایجاد شرایط برای کودتا در پایتخت بود. برای سیرا، جنبش چریکی می‌توانست و باید راهحلی نظامی برای مشکل سیاسی ارائه می‌داد که با هیچ وسیله دیگری قابل حل نبود. بنابراین فیدل قبل از



اعتصاب نوشت: "اگر او [باتیستا] موفق شود اعتصاب را سرکوب کند، هیچ چیز حل نمی‌شود. ما به مبارزه ادامه می‌دهیم و ظرف شش ماه وضعیت او بدتر می‌شود." (نامه به نسیان 2 اسفند 58). طبقه حاکم همه امکانات را برای سرکوب و اعتصاب عمومی در اختیار داشت، اما همین منابع در برابر جنگ چریکی فایده‌ای نداشت. بنابراین، برای نجات انقلابی که توسط شهر به خطر افتاده بود، به سیرا واگذار شد.

با شکست اعتصاب، پس از اینکه به همه ثابت شد که فقط سیرا می‌تواند انقلاب را نجات دهد، منطقی بود که سیرا مسئولیت رهبری را بر عهده بگیرد. پس از پیروزی، فیدل در یکی از سخنرانی‌های خود به مسئله تعارضات اساسی استراتژی و طبقه زیربنای این اشتباه و بحث‌های بعدی درباره آن بازگشت. تجربه معاصر آمریکای لاتین وجود چنین اختلافات و انشعاباتی را بین نیروهای کوهستان و شهر تأیید می‌کند.

ب) پراکنده‌گی در قلب چریک‌های روستایی. فقدان یک فرماندهی واحد و یک رهبری متمرکز سبب ایجاد شدن زودهنگام تعدادی از هسته‌های چریکی است. با توجه به فضا نابرابر نیروهای موجود در ابتدا بین نیروهای مردمی و ارتش (ارتش سرکوبگر)، این پراکنده‌گی بیشتر از ارتش سرکوبگر، چریک‌ها را تضعیف می‌کند.

\*چه گوارا در مورد این درگیری توضیح می‌دهد: "فیدل در جای دیگر به صراحت می‌گوید: "ضروری است که یک انقلابی بداند که چگونه واقعیت را تفسیر کند." او با اشاره به اعتصاب آوریل توضیح داد که ما در آن لحظه قادر به تفسیر آن نبودیم و به همین دلیل است، ما متحمل فاجعه شدیم چرا اعتصاب آوریل اعلام شد؟ چرا در درون جنبش بین آنچه ما «سیرا» و «لالنو» نامیدیم یک سری بحث و جدل وجود داشت که خود را در تفسیری کاملاً متضاد از عناصری که قضاوت می‌شدند اهمیت اصلی را تصمیم‌گیری در مورد مبارزه مسلحانه؟ قرار داشت.

سیرا آماده بود تا هر چند بار احتیاج است با ارتش درگیر شود، و نبرد پس از نبرد پیروز شود، سلاح بدست آورد و یک روز هم به تصرف کامل قدرت برسد و ارتش انقلابی به عنوان هسته/پایگاه آن باشد. للیانو طرفدار مبارزات مسلحانه عمومی در سراسر کشور بود که به اعتصاب عمومی انقلابی منجر شد که دیکتاتوری باتیستا را بیرون راند و دولتی متشکل از غیرنظامیان را ایجاد کرد. و سپس ارتش جدید «غیرسیاسی» شود.

«درگیری بین مواضع مستمر بود و به سختی وحدت فرماندهی لازم را در لحظات زیادی تسهیل کرد. اعتصاب آوریل توسط Llano آماده و دستور داده شد. این کار با موافقت رهبری سیرا انجام شد که خود را قادر به جلوگیری از آن نمی‌دانست (هرچند در مورد نتیجه آن تردید جدی داشت) و با ملاحظات اعلام شده PSP [حزب کمونیست] که به موقع در مورد خطر هشدار داد.

فرماندهان انقلابی برای کمک به للیانو رفتند و به این ترتیب بود که فرمانده ارتش فراموش نشدنی ما، کامیلو سینفوئوگوس، اولین تهاجم خود را به منطقه بایامو انجام داد.

"این تفاوتها عمیق تر از اختلافات تاکتیکی بود. ارتش انقلابی قبلاً از نظر ایدئولوژیک پرولتاری است و مانند یک طبقه مستعد فکر می‌کند؛ شهر خرده بورژوائی باقی می‌ماند، حاوی خائنان آینده در بین رهبران و بسیار تحت تأثیر محیطی است که در آن توسعه می‌یابد."

## چه گوارا، پیشگفتار حزب مارکسیست-لنینیست

ارتش سرکوبگر نسبت به چریک‌ها از ناچاری به توزیع نیروهای خود آسیب کمتری می‌بیند، به علاوه به این دلیل که ارتش نه به طور همزمان، بلکه یک به یک به گروه‌های چریکی حمله می‌کند و در نتیجه در هر بخش برتری مطلق بیشتری نسبت به آنچه که اگر نیروهای چریکی در یک هسته چریکی/کانون واحد متحد شده بودند، بدست می‌آورد. در اینجا، نمونه پرو خود گواه این موضوع است.

به نظر نمی‌رسد یک قلمرو وسیع، استدلال کافی برای به تاخیر انداختن تثبیت قبلی حداقل نیروی متحرک، با حداقل قدرت آتش نباشد که ظرفیت قابل توجهی برای حمله در یک بخش معین را تضمین می‌کند. در جاهای دیگر (ونزوئلا) پس از سال 1962، تعداد فوکوهای چریکی ناگهان افزایش یافت. این یک رشد مصنوعی بود که نه با رشد واقعی جنبش چریکی و نه با ظرفیت تهاجمی آن مطابقت داشت. در واقع این رشد اجباری، علت و معلول، نبود یک فرماندهی، چریک‌ها را تضعیف کرد. این شاید یکی از دلایل تاخیر چریک‌های ونزوئلا در تثبیت خود به عنوان پیشتاز سیاسی-نظامی و در نهایت (1966) ارائه یک فرماندهی واحد باشد. در هر صورت، تکثیر خود به خود و بی‌نظم نیروهای متمرکز توسط پرسنل آموزش ندیده، که بیشتر آنها در ماه‌های اول نابود شدند، به وضوح نشان می‌دهد که چریک‌های ونزوئلا یک جنبش واحد را تشکیل نمی‌دادند که مطابق با یک برنامه عملیاتی کامل عمل می‌کرد.

از میان فوکوهایی که از اولین موج تهاجمی جان سالم به در بردند (فالكون، لارا، تریولو، اورینته) هیچکدام با سرعت و قدرت کافی رشد نکردند تا بتوانند مبارزه طبقاتی را در اطراف خود تسریع کنند. بنابراین، تا همین اواخر، هیچ یک از آنها نمی‌توانستند به عنوان وزنه تعادل اساسی در برابر مراکز پراکنده قدرت که توسط احزاب سیاسی موجود نمایندگی می‌شدند، عمل کنند. فقدان رهبری واحد مبارزه مسلحانه، واقعاً مقتدر و تأثیرگذار، باعث پراکندگی جبهه‌ها می‌شود و این پراکندگی به نوبه خود ظهور رهبری واحد را به تأخیر می‌اندازد.

این تاخیر می‌تواند عمدی باشد. یعنی می‌توان جبهه‌های چریکی جدیدی ایجاد کرد تا مانع استقرار رهبری واحد شود. اما در این مورد، بیشتر بحث انباشت ذخایر برای استفاده پس از پیروزی است تا جبهه‌های چریکی فعال.

هدف آنها جنگ نیست، بلکه برای حفظ یک ذخیره پرسنل سیاسی و انجام تبلیغات برای چریک‌های خود هستند. داشتن نیروی چریکی اعتبار می‌دهد. این امکان را فراهم می‌کند که صدای خود را بلند کرد و خود را در صحنه قدرت تحمیل کرد. بنابراین رقابت ساده میان سازمان‌های رقیب یا احساس سرخوردگی خرده بورژوازی در برابر یک پیشتاز مستقر می‌تواند منجر به پراکندگی بی‌اثر چریک‌های روستایی شود. در شرایط خاص خود، کوبا نمونه‌ای از توسعه هماهنگ نیروی چریکی را ارائه می‌دهد که از یک هسته مرکزی واحد نشأت می‌گیرد که به طور طبیعی رشد می‌کند. این هسته تا روزی رشد می‌کند که نیروهایش که برای تغذیه و تامین محلی بسیار زیاد شده باشند، که باید تقسیم شوند. از سلول مادر، سیرا ماسترا، سایر سلول‌های حامل میکروپ(انقلابی) با تقسیم طبیعی خود را جدا می‌کنند. ابتدا ستون اصلی به 120-150 تعداد می‌رسد. فراتر از این تعداد، منابع یک منطقه معین رو به کاهش شدید/ اتمام می‌گذارد، و ثابت می‌شود که ستون برای نوع منطقه‌ای که در آن جنگ‌های

نامنظم در انجام می‌شود بسیار بزرگ می‌باشد - منطقه ایی که واحدهای بزرگ نمی‌توانند در آن مستقر شوند.

سپس این ستون به طور متوالی ستون های مختلفی را ایجاد می‌کند که ممکن است در ابتدا از 45، 50 یا 60 مرد تشکیل شود (در جبهه سیرا مائسترا، اولین ستون در ژوئیه 1957 به چه سپرده شد). این ستون ها جبهه های جدیدی را ایجاد می‌کنند که بعداً به نوبه خود ستون هایی از واحدهای تاکتیکی را ایجاد می‌کنند. اگر یکی از این ستون‌ها به یک منطقه دورافتاده اختصاص داده شود، جایی که هماهنگی تاکتیکی با ستون اصلی غیرممکن است، ستون جدید جبهه دیگری ایجاد می‌کند که در شکم خود ستون‌هایی ایجاد میشوند. راتول سیرا مائسترا را ترک کرد و با 60 نفر به سمت شمال اورینته حرکت کرد و جبهه جدیدی را سازمان داد که در نهایت چندین ستون داشت. آلمیدا، در مارس 1957، به سمت منطقه سانتیاگو کوبا حرکت کرد، جایی که بعداً جبهه سوم را تشکیل داد. در آگوست 1958، چه با 120 نفر از سیرا به سمت لاس ویلاس فرود آمد. او با حمایت ستون کامیلو سینفوئگوس که سیرا را با 90 نفر ترک کرده بود و هدفش سازماندهی یک جبهه غربی در پینار دل ریو بود، جنگ را به حداکثر رساند. اما در اوایل ماه دسامبر، با توجه به سرعت سرگیجه‌آور توسعه جنگ و پیش‌بینی انحلال قریب‌الوقوع آن، به او دستور داده شد تا تمام نیروهای خود را به عملیاتی برای حمایت از عملیات چه در لاس ویلاس، با هدف قطع کردن قلمرو به دو بخش و انحلال واحدهای اصلی باتیستا، متمرکز در شرق بیانازد.

مزیت این پیشرفت از کوچکتر به بزرگتر که به طرز فریبنده ای ساده و ظاهراً بی‌دردسر است، این است که وجود همزمان یک فرماندهی مرکزی بلامنازع و آزادی تاکتیکی بسیار زیادی را برای افسران و ستون های خود اعلام می‌کند. هر چه فرماندهی مرکزی قوی‌تر باشد و استراتژی آن از ابتدا شفاف‌تر و محکم‌تر باشد، آزادی عمل و انعطاف‌پذیری تاکتیکی جبهه‌ها و ستون‌های مختلف آن بیشتر خواهد بود. تمرکز منابع و افراد در یک کانون واحد (foco)، امکان بسط یک دکترین نظامی واحد را فراهم می‌کند. در گرماگرم نبردهایی که نفرات در آن آموزش می‌بینند. «دکترین نظامی» در این سطح مجموعه‌ای از قوانین تاکتیکی جزئی را نشان می‌دهد که مؤثر بوده‌اند: حمله به نیروها در حال حرکت و نه در ایستگاه یا در نقطه توقف در راهپیمایی؛ حمله گام به گام به نیروهای کمکی دشمن، یعنی با آماده کردن کمین های حمله ناگهانی پیشاپیش در طول خط حمله؛ و حفظ نیروی ذخیره به منظور حمله به نیروهای دشمن در حال عقب نشینی پس از حمله ناگهانی، هنگامیکه نیروی دشمن روحیه شان را از دست داده و زیر فشار جمع آوری زخمی ها و کشته های خود هستند؛ منع اکثر مبارزان از پر کردن سلاحشان قبل از شروع تیراندازی؛ از بین بردن گارد پیشروی ستون دشمن با یک کمین مضاعف و "تحت کنترل دارنده" به طوری که آن را از وسط نصف کرده و پس از بریده شدن آن را از بین ببرند؛ حداکثر استفاده از مین های الکتریکی دوربرد؛ انتخاب بدست آوردن سلاح و ارجحیت آن نسبت به از بین بردن فیزیکی دشمن؛ ابتکار عمل در انتخاب اقدامات غافلگیرانه و تشدید تحرکات را حفظ کردند، یعنی دشمن را در مکان معین به نوع خاصی مورد محاصره قرار دهند و سپس او را با اقدامی متفاوت در همان مکان دوباره غافلگیر کنند؛ اسیران جنگی را آزاد کنند و از مجروحان دشمن مراقبت پزشکی مناسب بعمل آورند و غیره. بنابراین، کم کم افسرانی در یک مکتب اخلاقی، سیاسی و نظامی شکل می‌گیرند، افسرانی که فرماندهی عالی در روز موعود می‌تواند با اطمینان، رهبری استراتژیک یک منطقه یا جبهه را بدون نیاز به کنترل اقدامات/عملیات آنها قرار دهد. همه آنها با هم، در یک مدرسه

آموزش دیده اند، که روحیه مشترک، قوانین تاکتیکی و برنامه عمل سیاسی و نظامی گام به گام را در آنها کاملاً پدید آورده است.

چندین بار، در لحظاتی که هر گونه کم کردن فشار توسط کانون دیگری کمک بزرگی می کرد، فیدل موضعی سیستماتیک علیه ایجاد زود هنگام دیگر جبهه های چریکی، مانند جبهه ای که در ماه می 1957 در نزدیکی مرکز قند میراندا ایجاد شد، که عواقب فاجعه بار به خود گرفت.

ما باید نشان می دادیم که زنده هستیم، زیرا توسط لانو Llano ضربه های سختی به ما وارد شده بود، سلاح های اختصاص داده شده برای افتتاح یک جبهه دیگر که در مرکز قند میراندا شروع شده بود به دست پلیس افتاد که چندین رهبر ارزشمند را در بر داشت. به عنوان زندانی، از جمله فوستینو پرز. فیدل با تقسیم نیروها مخالف بود، اما در برابر فشار اعمال شده توسط لانو Llano تسلیم شد. پس از آن صحت تز او ثابت شد و ما خود را وقف تقویت سیرا مائسترا به عنوان اولین گام در جهت گسترش ارتش چریکی کردیم.\*

رهبری مصنوعی یک جبهه سیاسی فی البداهه، فقدان وحدت در فرماندهی تعداد بی نهایت مکانیسم های جبرانی را آزاد می کند. یکی از موارد مورد علاقه، ارتقاء یک جبهه ملی است که رهبری بخش مسلح را رسماً به آن واگذار خواهد کرد.\*\* انرژی قابل توجهی برای ایجاد یک جبهه خیالی، متشکل از اعضای حزبی که آن را تشکیل داده اند، پرتاب می شود. از آنجایی که یک حزب جبهه نمی سازد، سازمان ها خیالی ساخته می شوند به هزینه خود حزب ساخته می شوند و «شخصیت های مستقل» معروف مترقی جستجو می شوند که نامشان را می توان زمزمه کرد و بر رمز و راز آنها می افزاید. انرژی و تلاش زیادی از مبارزه مسلحانه دریغ شده است تا نمای نمایشی برای آن فراهم شود، حتی قبل از آنکه تثبیت یا گسترش یابد! واکنش همیشگی سپس پاسخ استاندارد می آید: اتحاد واقعی، برای اهداف خاص، حول یک نیروی مستقر ایجاد نکنید، بلکه به هر قیمتی که شده یک نما ارائه دهید و قبل از تجهیز خانه آن را تزئین کنید.

چه گوارا، سوغات جنگ انقلاب

\* جبهه متحد مقاومت در گواتمالا (1963) و اوایل F.A.R. نیروهای مسلح شورشی گروه چریکی ادگار ایبارا بیهودگی آن را محکوم کرد (به نامه قبلاً ذکر شده مراجعه کنید): جبهه آزادیبخش ملی ونزوئلا، و غیره.

برنامه های باشکوه به طور گسترده در خارج از کشور تبلیغ می شوند، اما در داخل ناشناخته باقی می مانند. نویسندگان آنها فکر می کنند که با تاریخ تسویه حساب کرده اند، زیرا آینده را ترسیم کرده اند، بدون این که به خود - در حال حاضر - با دستیابی به ابزارهای مؤثر برای تأثیرگذاری بر آن حتی در مرحله اول آن توجه کنند. برنامه جبهه، اتحادها -- این همه ماشین مصنوعی زیبا توجه را به خود جلب می کند و در نتیجه بهانه هایی را برای به کار نگرفتن ابزار دستیابی به آن فراهم می کند - که ارتش مردمی ست که به تنهایی می تواند به یک جبهه سیاسی اهمیت و اثربخشی تاریخی بدهد. ما نباید جنگ و تبلیغات آن را با هم اشتباه بگیریم. هیچ جبهه مصنوعی نمی تواند خلاء ناشی از فقدان رهبری نظامی و سیاسی را پر کند. پنهان کردن یک خلاء با دیگری خلاء اولی را به اوج خود نمی رساند، بلکه صرفاً خلاء دوم را اضافه می کند.

بار دیگر و با وجود تمام تجربیات قبلی، نهادها بر عملیات چریکی اولویت دارند. حتی قبل از اینکه وارد عمل شوند، جنبش‌های انقلابی نوپا یا گروه‌های کوچکی از نفرات که تعدادشان به چند ده نفر می‌رسد، جداول سازمانی پیچیده‌تر و نامفهوم‌تر از یک وزارتخانه، مملو از دستورات، دستورالعمل‌ها، کمیسیون‌ها را طراحی می‌کنند - گویی یک جنبش انقلابی می‌خواهد این کار را انجام دهد، با تعداد واحدهای فرعی آن اندازه گیری می‌شود. اشکال سازماندهی مقدم بر محتوا هستند، در حالی که محتوا خود سازماندهی نشده باقی می‌ماند. چرا؟ زیرا چنین افرادی هنوز از وسواس قدیمی رها نشده‌اند. آنها معتقدند که آگاهی و سازماندهی انقلابی باید و می‌تواند در هر موردی مقدم بر اقدام انقلابی باشد. بیایید سعی کنیم بفهمیم: این همان آرمان‌گرایی ساده لوحانه است که الهامبخش کسانی است که به تریاک انتخاباتی معتاد هستند، روزی که سوسیالیسم در نصف به علاوه یک آرای رای دهندگان برایشان خواهد آمد. به پارادوکس زیر می‌رسیم: همان فرضیه‌هایی که بر فعالیت‌های بسیار مسالمت‌آمیز اصلاح‌طلبان، حاکم است، ناخودآگاه در مبارزه مسلحانه نیز اعمال می‌شود. پس چرا تعجب کنید اگر اشتباهات دومی عواقب خود را بر مبارزات چریکی خاصی را دارا باشند؟

اول، لازم است از کوچک به بزرگ پیش برویم: تلاش برای حرکت در مسیر مخالف بی معنی است. کوچکترین foco کانون چریکی، هسته ارتش مردمی است، این جبهه نیست که این هسته را ایجاد می‌کند، بلکه هسته است که با توسعه آن، امکان ایجاد یک جبهه انقلابی ملی را فراهم می‌کند.

تنها اطراف چیزی که موجود است می‌توان یک جبهه ایجاد کرد، و نه تنها حول یک برنامه رهایی بخش. این «موتور کوچک» است که «موتور بزرگ» توده‌ها را به حرکت در می‌آورد و تشکیل یک جبهه را تسریع می‌کند، زیرا پیروزی‌هایی که موتور کوچک به دست می‌آورد افزایش یافته است. تجربه چریکی فیدلی به پارادوکس زیر اشاره می‌کند: هر چه هسته انقلابی ضعیف‌تر باشد، باید به اتحادها بی‌اعتمادتر باشد: هر چه قوی‌تر باشد، بیشتر به خود اجازه می‌دهد تا به دنبال چنین اتحادهایی باشد، زیرا ارتش خلق کنترل دارد. و اصول دلایل مبارزه محفوظ است. این تصور اگر صرفاً حفظ خلوص مصمم و وجدان عزیز هسته مسلح باشد، فرقه‌ای خواهد بود، اما در مورد هسته‌ای پویا که به عنوان نیروی مولد و رهبر یک جنگ تهاجمی بی‌وقفه در نظر گرفته می‌شود، نه چنین نیست. این گروه کوچک به خاطر نجات خود نمی‌تواند ساکت و منزوی بماند. همه چیز را به خطر می‌اندازد، کشور یا مرگ. به طور فیزیکی جان خود را از دست خواهد داد یا فتح خواهد کرد و کشور و خود را نجات خواهد داد. به یک معنا، ارتش شورشی در طول جنگ و به ویژه در آغاز راه خود علیه اتحاد غیر اصولی به هر قیمتی مبارزه کرد و مبارزان احزاب دیگر و همچنین مردم را در کل علیه دیکتاتوری با مشارکت در جنگ چریکی علیه دیکتاتوری بسیج کرد. بار دیگر، نامه به سازمان‌های تبعیدی، در محکومیت پیمان میامی، یک نمونه واضح است. با این جمله به پایان می‌رسد: «برای مردن با عزت لازم نیست همراهی شود».

این دیالکتیک عجیب تأثیراتی بر روابط بین نیروی چریک و ارتش داشت. در آغاز، زمانی که شورشیان ضعیف بودند، فیدل به شدت از تلاش برای کودتا و تماس با ارتش جلوگیری کرد. حتی یک کودتا به نفع جنبش 26 ژوئیه برای ارتش شورشی ضرری محسوب می‌شد: از آنجایی که یک نیروی متقابل وجود نداشت، یک حکومت نظامی "آزادبخش" می‌توانست روند انقلاب را به دست گرفته و مختل کند. بعدها که سیرا

ماسترا قدرت کافی به دست آورد و کم کم به پیشاهنگی تبدیل شد که توسط کل جمعیت به رسمیت شناخته شد، فیدل هیچ فرصتی را برای برقراری ارتباط با ارتش از دست نداد، نه برای تحریک کودتا، بلکه برای تسریع در فروپاشی رژیم و تشدید تناقضات درون ارتش، به ویژه بین افسران درجه دار و فرماندهی عالی هاوانا. حتی اگر کودتا انجام می شد، دیگر نمی توانست مبارزه مردم را منحرف کند.

نیروهای دشمن را متشتت می کرد، اما نیروهای چریکی را که با شور و شوق بیشتری به مبارزه علیه ارتش ادامه می دادند، منشق نمی کرد. \* فیدل در اکتبر 1958 به یکی از رفقای خود در داخل سازمان نوشت: «امر انقلابی کودتا نیست. اما ادغام ارتش در مبارزات مسلحانه است.» (نامه به کاماچو، 10 اکتبر 1958). از آنجایی که چنین ادغامی ممکن است به نظر سربازانی باشد که به ارتش خود وفادار مانده اند، خیانت محسوب شود او راضی بود که آنها را به گفتگو، زمین گذاشتن اسلحه یا خنثی کردن واحدهای خاص، بدون تحمیل شرایط تحقیرآمیز، راضی نماید. پذیرش صحبت از قبل تزلزل است. و با وجود تبلیغات باتیستا که شورشیان را قاتل سربازان می دانست، افسران دشمن هر چه بیشتر مورد حملات قرار می گرفتند، بیشتر به پیام های فرماندهی شورش پاسخ می دادند.

جنگ روانی تنها زمانی مؤثر است که وارد کارزار جنگ شود. اگر فشار نظامی حتی برای مدت کوتاهی کاهش یابد، فشار سیاسی بر دشمن فوراً فاقد نقطه حمایتی است و به خلأ می افتد. از آنجا که سربازان هر روز جان خود را از دست می دادند، زیرا جان خود را در خطر می دیدند، افسران باتیستا، رهبران یک ارتش حرفه ای، گفتگو را پذیرفتند. آنها دیگر چنین درخواست صریح را مسخره نمی کردند. نفوذ و فشار در صورتی مفید است که فرد همزمان بجنگد و ضربه بزند. برای اینکه ارتش به درخواست های میهن پرستانه یا انقلابی نیروهای مسلح مردمی پاسخ دهد، باید به آنها احترام بگذارد. و یک سرباز فقط به آنچه می ترسد احترام می گذارد. ما ممکن است از صلح صحبت کنیم، اما فقط در هنگام جنگ. این تنها راهی است که می توان شعار صلح را علیه ظالم و نه بر ضد قیام معطوف کرد. فیدل در این مدت شعار صلح را مطرح کرد و از تمایل همه برای پایان دادن به جنگ داخلی صحبت کرد، اما در عین حال نشان داد که تنها باتیستا و رژیم او در راه صلح ایستاده اند. میل به صلح به جنگ انقلابی انرژی داد.

نامه ای به فرانک پاپس، 21 ژوئیه 1957: "ما هیچ عجله ای نداریم. ما تا زمانی که لازم باشد اینجا خواهیم جنگید. مبارزه ما با مرگ یا پیروزی برای انقلاب واقعی به اوج خود می رسد. این کلمه از قبل می تواند گفته شود. ترس قدیمی در حال از بین رفتن است. خطر رژیم نظامی کاهش می یابد زیرا قدرت سازماندهی شده مردم هر روز افزایش می یابد. اگر کودتا یا حکومت نظامی رخ دهد، ما از اینجا خواستار تحقق برنامه خود خواهیم بود. و اگر به این جنگ ادامه دهیم، هیچ حکومت نظامی نیست که بتواند دوام بیاورد.»

نکته بعدی این است که: هیچ جبهه سیاسی که اساساً هیئت مشورتی است نمی تواند رهبری جنگ مردمی را بر عهده بگیرد. تنها یک گروه اجرایی توانمند از نظر فنی، متمرکز و متحد بر اساس منافع طبقاتی یکسان، می تواند این کار را انجام دهد. به طور خلاصه، فقط یک ستاد کل انقلابی. یک جبهه ملی، ماهیت ناهمگون، صحنه کشمکش های سیاسی، بحث ها، مشورت های بی پایان و سازش های موقت است. در شرایط خطر قریب الوقوع و در رویارویی با دشمن، تنها می تواند اقدامات را متحد

کند و وجود داشته باشد. اما حتی روش درگیری و برخورد نیز بر اساس عمل هر یک از اجزای نیروها خواهد بود که به صورت منفصل/جداگانه عمل می کنند. پس از پیروزی، این عناصر متشکل در جبهه آزادی خود را به همراه تضادهای خود باز خواهند یافت. در هر صورت، یک جبهه می تواند فقط هدایت دیپلماتیک یک جنگ را بر عهده بگیرد، اما رهبری عملیاتی آن را ندارد. رئیس یا نهاد هدایت کننده یک جبهه تا زمانی که همسازي ها درون جبهه دوام می آورد دوام می آورد. «میانجی ها» می توانند به رهبران برای کسب قدرت کمک کنند. اما این رهبران هستند که باید آن را حفظ کنند. مگر آنکه «میانجی» ویژگی های رهبری خود را بموقع آشکار کند، مگر اینکه از آسمان آبی توافقات، فراطبقاتی فرود آید و در میان جامعه مبتدل طبقاتی پا بر زمین بگذارد و در رأس یکی از آنها قرار گیرد.

بدیهی است که این روش های کاری منشأ سیاسی دارند. وگرنه از کجا می آمدند؟ از کمبود روحیه؟ چریکهای انقلابی دارای روحیه هستند، آن هم روحیه ای قابل تحسین. در کشورهایی که این روش ها خرابی بوجود آورده اند، این رفقا، کمونیست های مبارز هستند که بار اصلی جنگ را به دوش کشیده اند. بگذارید لیست تلفات را بررسی کنیم: تقریباً همه کشته شدگان (و همچنین زندانیان) از اعضای حزب بودند. اما افسوس! ایثار حجت سیاسی نیست و شهادت چیزی را به اثبات نمی رساند. وقتی لیست شهدا طولانی می گردد، وقتی هر عمل شجاعانه به شهادت ختم می شود، اشکالی در کار است. و به همان اندازه که ادای احترام به رفقای مقتول یا زندانی واجب است، جستجوی علت و علل این کشته شدنها هم یک وظیفه اخلاقی است.

درون همه اینها، بدون شک مفاهیم سیاسی قدیمی نهفته است که فرسوده شده، بی اعتبار شده، در اثر شکست فرسوده شده، اما با سرسختی پابرجاست: (1) نظریه قدیمی اتحاد چهار طبقه، از جمله بورژوازی ملی. (2) مفهوم «دموکراسی ملی»، یعنی حفظ مناسبات تولیدی سرمایه داری، که جمع و جور و رها شده از هرگونه مداخله امپریالیستی ست، و تحت کنترل توده ها قرار دارند، که بعداً خواهان گذار به سوسیالیسم خواهند شد! (3) تحقیر یا دست کم گرفتن دهقانانی که مطمئناً به چنین دیدگاهی برایشان غیر قابل قبول و جذابی نیستند. در پایان، بسیاری از این سازمان های سیاسی هنوز فاقد یک تحلیل مشخص از شیوه های تولید غالب در هر کشور آمریکای لاتین هستند... از ترکیب های موجود شیوه های تولید، از اشکال تسلط یک شیوه بر سایر شیوه ها، تحلیلی که به تنهایی می تواند روابط موجود بین طبقات را نشان می دهد. این کاستی ها، این کمبودها معلوم است. بدیهی است که صرف تقبیح آنها، آنها را اصلاح نمی کند؛ آنچه در اینجا به آن توجه داریم، پیامدهای عملی آنهاست. عبارت «مبارزه مسلحانه» در برنامه ها بی وقفه بر روی کاغذ تکرار می شود، اما استفاده از این عبارت نمی تواند این واقعیت را پنهان کند که در بسیاری از جاها هنوز عزم برای انجام مبارزه مسلحانه و تعریف مثبت استراتژی مربوطه وجود ندارد. منظور ما از استراتژی چیست؟ تمایز بین اولیه و ثانویه، که از آن اولویت مشخصی از وظایف و عملکردها ناشی می شود. یک عمل گرایی خوشایند به همه اشکال مبارزه اجازه می دهد تا با هم ادامه پیدا کنند، به آنها اجازه می دهد تا بین خودشان به تفاهم برسند. با این حال، ممکن است در یک نقطه، تعریف منفی استراتژی به شکل امتناع ظاهر شود: با این ایده که تحت شرایط معین اشکال مسالمت آمیز مبارزه توده ای باید تابع مبارزه توده ای مسلحانه باشد، گاهی اوقات با این ایده مخالفت شده است که چنین چیزی معادل تبعیت و وابسته ساختن خط سیاسی حزب پیشتر به استراتژی نظامی، و به دستگاه مسلح حزب است و رهبری حزب را تابع رهبری نظامی خواهد کرد. در واقع اینطور نیست. یک بار

دیگر، به رغم رضایت لفظی، فراموش شد که جنگ چریکی اساساً سیاسی است و به همین دلیل نمی‌توان امر سیاسی را در مقابل امر نظامی قرار داد.

«تکنیسیسم» و «نظامی‌گرایی» - این اصطلاحات به انصاف در مورد کسانی که می‌خواهند تمام اشکال مبارزه را در چارچوب جنگ چریکی دربر گیرند، به‌عنوان تکنیک‌گرایی و نظامی‌گرایی برجسب‌گذاری نمی‌کنند، برای کسانی که خط سیاسی را در مقابل استراتژی نظامی، قرار می‌دهند، و رهبری سیاسی را در مقابل رهبری نظامی؟ آنها در دنیایی دوگانه زندگی می‌کنند، واقعاً دوگانه‌گرا و چرا آن را نگوییم؟ - برگرفته از یک سنت شدیداً ایده‌آلیستی: سیاست در یک طرف، نظامیگری در طرف دیگر. جنگ مردمی را تکنیکی می‌دانند که در روستاها تمرین می‌شود و تابع خط سیاسی است که از یک تکنیک فوق‌العاده، «صرفاً» نظری، «صرفاً» سیاسی ابداع می‌شود. حکمرانی آسمان بر زمین، حکمرانی روح بر بدن، حکمرانی سر بر دستان. کلمه مقدم بر عمل است. جایگزین‌های سکولار برای کلمه- سخنرانی، وراجی، پرگویی مقدم است و فعالیت‌های نظامی را از بالا، آسمان بالا تنظیم می‌کند.

اول، نمی‌توان دید که چگونه یک رهبری سیاسی، در آمریکای لاتین امروزی، می‌تواند از مشکلات فنی جنگ بیگانه‌دور بماند. به همان اندازه غیرقابل تصور است که کادرهای سیاسی هم وجود داشته باشند که همزمان کادر نظامی نباشند. این خود وضعیت، حال و آینده است که این را ایجاب می‌کند: «کادرهای» مبارزه مسلحانه توده‌ای کسانی خواهند بود که در آن شرکت می‌کنند و در میدان، توانایی خود را به عنوان رهبران آن اثبات می‌کنند. اما چه بسیار از رهبران سیاسی که ترجیح می‌دهند روز به روز خود را نگران اتحادیه‌گرایی جهانی کنند یا خود را درگیر سازوکارهای هزار و یک «سازمان بین‌المللی دموکراتیک» کنند که به بقای خود اختصاص داده شده‌اند تا اینکه خود را وقف یک مطالعه جدی و مشخص درباره سوالات نظامی مربوط به جنگ مردمشان کنند؟ علاوه بر این، تکنیک نظامی در آمریکای لاتین اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. برخلاف چین و آسیا به طور کلی، عدم تناسب اولیه بین قدرت نیروهای انقلابی و کل مکانیسم سرکوب، و پیامدهای جمعیتی فقر در مناطق روستایی، اجازه جایگزینی فوری سلاح و تکنیک را بخاطر وزن و تعداد رزمندگان را نمی‌دهد.

برعکس، برای جبران این عدم تناسب اولیه و فقر نسبی جمعیتی بسیاری از کشورها، باید از تکنیک با تخصص استفاده کرد. از آنجایی که در اینجا نقش مهم‌تری نسبت به جاهای دیگر دارد، مثلاً مین، مواد منفجره، بازوگا، سلاح‌های خودکار مدرن و غیره. به عنوان مثال، در یک کمین، وقتی کوچکترین جزئیات و هر دقیقه حساب می‌شود، استفاده هوشمندانه از سلاح‌های خودکار مدرن، طرح شلیک آنها، برنامه هماهنگ آتش همه می‌تواند کمبود یا کمبود نیروی انسانی در جانب نیروی انقلابی را جبران کند. در مدت زمان محدود و معینی از ثانیه‌ها، سه نفر اکنون می‌توانند یک کامیون حمل و نقل نیرو را که سی سرباز حمل می‌کند، منهدم کنند، در حالی که با نوع قدیمی‌تر اسلحه‌ها، به تعداد مساوی چریک نیاز بود. به همین دلیل، هدف شماره یک یک گروه چریکی، تسخیر سلاح‌های دشمن است، نه تلاش برای انهدام آن، مگر اینکه برای تصاحب سلاح‌های آن انهدام نفرات دشمن ضروری باشد. به طور خلاصه، هیچ جزئیاتی برای یک رهبر سیاسی-نظامی خیلی کوچک نیست: همه چیز بر جزئیات استوار است و خودش باید بر همه آنها نظارت کند.

دوم، ثابت شده است که برای تربیت کادرهای انقلابی، جنگ مردمی تعیین‌کننده‌تر از فعالیت سیاسی بدون تجربه چریکی است. رهبران با بینش در آمریکای لاتین امروز



جوان هستند و قبل از پیوستن به چریک ها، فاقد تجربه سیاسی طولانی هستند. ادامه مخالفت با «کادرهای سیاسی» با «کادرهای نظامی»، «رهبری سیاسی» با رهبری نظامی مضحک است. «سیاستمداران خالص که می خواهند خالص سیاسی بمانند - نمی توانند مبارزه مسلحانه مردمی را رهبری کنند.» «مردان نظامی» خالص می توانند این کار را انجام دهند و با تجربه ای که در رهبری یک گروه چریکی به دست آورده اند، آنها را نیز به «سیاستمداران» تبدیل می کند. تجارب کوبا و اخیراً ونزویلا، گواتمالا و سایر کشورها نشان می دهد که مردم - حتی خرده بورژواها یا دهقانان - سریعتر و کاملتر از تجربه جنگ های چریکی شکل می گیرند تا زمان مساوی که در یک مدرسه تربیت کادر صرف می شود. این یک پیامدی است که - تا آنجا به نفع چریک مربوط می شود، روی هم رفته از ماهیت کاملاً سیاسی جنگ چریکی نتیجه می شود. یک مزیت مضاعف نسبت به آموزش سیاسی «سنتی»، چه در درون حزب، چه در مبارزات اتحادیه های کارگری، یا چه در مدرسه ملی یا بین المللی برای کادرها وجود دارد: در چنین دوره افتخاری سیاسی، مسلم است که هیچ کس آموزش نظامی نخواهد دید (به جز جزئیات)، و مسلم نیست که آموزش های سیاسی دریافت شده هم بهترین باشد.

به عنوان مثال: کوبا. ارتش انقلابی و جنبش زیرزمینی، انقلاب را با کادرهای پیشرو و هسته فعالان آن تجهیز کرده است. حتی امروز، انقلابیون در خط مقدم پیشتاز هستند و از رادیکال ترین، کمونیستی ترین خط در خود انقلاب دفاع می کنند. آیا این سرنواشت عجیبی برای «مردان نظامی» آنگونه که سیاستمداران تصور می کنند "نیست؟

با این حال، در برخی کشورها، به نظر می رسد که سیاستمداران این تجربه و تجربه کشور خود را فراموش کرده اند. آنها با توجه به شرایط آمریکای لاتین بین «سیاستمداران» از یک سو و مردان نظامی از سوی دیگر، تمایز پوچ را حفظ می کنند. بسیاری از فعالیت های امروزی منعکس کننده این دوگانگی است. برای نمونه:

- رهبری حزب معین تعداد قابل توجهی از کادرها و مبارزان را از نیروی چریکی حذف می کند و آنها را به مدرسه ای برای کادرهای سیاسی به خارج می فرستد.

- رهبری دیگری رشد سیاسی کادرهای نظامی خود را با کنار زدن آنها با «کمیسرهای سیاسی» مستقیماً از شهر، مهار یا «کنترل» می کند. بنابراین، حتی اگر یک دستگاه تکراری رهبری ایجاد نشود، دو نوع «کادر» در آغوش گروه چریکی کاشته می شود که این امر مسلماً مانع ظهور طبیعی رهبران مردمی، رهبران سیاسی-نظامی می شود. این نگرش در تضاد با دیدگاه فیدل در جریان جنگ کوبا است: «به کسانی که توانایی نظامی نشان می دهند، مسئولیت سیاسی نیز قائل شوند». ارزش ریسک را داشت: رائل کاسترو، چه گوارا، کامیلو سینفوئگوس، و تعداد زیادی افسر، که امروز در رهبری سیاسی یک انقلاب پرولتری و دهقانی هستند.

اما واقعیتی وجود دارد که نباید آن را کتمان کنیم: احزاب یا سازمان هایی که رهبری سیاسی آنها به این شیوه عمل کرده اند، ارتش جنبشی (نوبنیاد) خود را از بیرون کنترل می کنند، دوگانگی سازمانی را حفظ می کنند، فعالان خود را از نیروی چریکی حذف می کنند و برای آموزش سیاسی، به جاهای دیگر می فرستند. خود را بر اصول مقدس سازماندهی استوار می کنند که ظاهراً برای نظریه مارکسیستی ضروری است، یعنی بر تمایز بین امر نظامی و سیاسی تاکید داشتند. علاوه بر این، آنها خود را بر اساس طیف وسیعی از تجربیات بین المللی در زمینه جنگ های طولانی مردمی، جنگ های

چین و ویتنام، قرار می دهند. ممکن است آنها این اصول را بد به کار ببرند: اصول در این رابطه مقصر نیستند. آیا ما یک اصل سیاسی را با شکل خاصی از سازماندهی یا وضعیت گذرا درون احزاب خاص اشتباه نمی گیریم؟ آیا ما به طور ضمنی یک اصل مقدس، یعنی متمایز بودن حزب و برتری آن بر ارتش مردمی در مرحله قبل از تصرف قدرت را به بهانه مغالطه آمیز که این اصل بد به کار گرفته شده است، رد نمی کنیم؟ یا اینکه خود اصل برای همه عرض های جغرافیایی معتبر نیست؟ اجازه دهید مشکل را از ریشه بررسی کنیم.

## درس اصلی برای حال حاضر

1- کدامیک امروز باید تقویت شود، حزب یا چریکها، جنین ارتش خلق؟ کدام پیوند تعیین کننده است؟ تلاش اصلی در کجا باید قرار گیرد؟

اینها سؤالاتی هستند که امروز در آن کشورهای پیشتاز آمریکای لاتین که در آن جنبش چریکی وجود دارد، انقلابیون را از هم جدا می کند.

فردا انقلابیون ملل دیگر با آنها روبرو خواهند شد.

امروز این موضوع یک انتخاب دشوار را بیان می کند.

این سؤالات در تاریخ مارکسیسم و در تاریخ به این ترتیب با پاسخی استاندارد مواجه شده است. پاسخی چنان تغییر ناپذیر که صرف پرسیدن آن به این شکل برای بسیاری بدعت به نظر می رسد. پاسخ این است که حزب ابتدا باید تقویت شود، زیرا سازنده و هسته هدایت کننده ارتش خلق است. فقط حزب طبقه کارگر یک ارتش واقعی از مردم ایجاد می کند - به عنوان ضامن علمی خط سیاسی ست - که قدرت را به نفع کارگران به دست می آورد.

ارتدکس تئوریک/نظری: موضوع نابودی ارتش نیست، بلکه تصرف قدرت دولتی به منظور دگرگونی ساختار اجتماعی است. قدرت دولتی بورژوازی روبنای خاص خود را دارد (سیاسی، قضایی، مشروطه و غیره) که نباید با دستگاه سرکوب آن اشتباه گرفته شود. اگر موضوع شکستن قدرت سیاسی موجود و تبدیل آن به ابزار دیکتاتوری دموکراتیک استثمارشدگان است، به نمایندگان طبقات استثمار شده و پیشتاز آنها یعنی طبقه کارگر واگذار می شود تا این مبارزه سیاسی را ادامه دهند، از جمله به شکل مسلح آن، جنگ داخلی انقلابی.

اکنون، یک طبقه توسط یک حزب سیاسی نمایندگی می شود، نه یک ابزار نظامی. پرولتاریا توسط حزبی که ایدئولوژی طبقاتی خود را بیان می کند، مارکسیسم-لنینیسم، نمایندگی می شود. فقط رهبری این حزب می تواند از منافع طبقاتی خود دفاع علمی کند.

تا جایی که موضوع مداخله در کل ساختار اجتماعی مطرح باشد، ضروری است که شناخت علمی جامعه با همه پیچیدگی هایش را، در همه سطوح توسعه یافتگی (سیاسی، ایدئولوژیک، اقتصادی و...) را دارا بود. این شرط لازم انجام یک مبارزه تمام و کمال در همه سطوح است. و مبارزه نظامی، تنها یک سطح در میان سطوح دیگرست، تنها در چارچوب مداخله همه جانبه نیروهای مردمی علیه جامعه بورژوایی در همه سطوح معنا می یابد. تنها حزب کارگری است که بر اساس درک علمی از ساختار اجتماعی و شرایط موجود، می تواند شعارها، اهداف و اتحادهای مورد نیاز در یک لحظه را معین کند. به طور خلاصه، حزب محتوای سیاسی و هدفی را که باید دنبال شود تعیین می کند و ارتش مردمی صرفاً ابزار اجراست. ارتش مردمی را بجای حزب نشان دادن به معنای ابزار را جایگزین هدف نمودن است، وسیله ای را هدف دانستن: سردرگمی معمول تکنوکراتها - از این رو اصطلاح/نام "تکنوکراتیسم" و "نظامی گری" به این انحراف داده شده است.

با ارتدوکسی تاریخی: تا کنون، این اصول در مبارزات انقلابی پیروزمندانه عصر ما، در قالب جدایی میان پیشتاز سیاسی و ابزار نظامی، با برتری مطلق اولی(پیشتاز

سیاسی) بر دومی (بخش عملیاتی نظامی) اعمال شده است. در اکتبر 1917، گارد سرخ بلشویک تابع دستورات کمیته نظامی حزب بود که به نوبه خود تحت کنترل کمیته مرکزی بود که دستورات آن در جزء به جزء به اجرا می نمود. گفته می شود که مثال قطعی نیست، زیرا به شورش کارگران شهری اشاره دارد، نه جنگ مردمی. پس اجازه دهید کشورهای سوسیالیستی را مثال بزنیم که جنگ طولانی مردمی را که از روستاها شروع شده است، ادامه داده اند. در چین و ویتنام است که این انقیاد به شدت تسکین می یابد. ما می دانیم که در چین چگونه اصل "سیاست تفنگ را هدایت می کند" (مانو تسه تونگ) در واقعیت از طریق رهبری هوشیار ارتش توسط حزب بیان می شود. جیاب در ویتنام می نویسد:

اولین اصل اساسی در ساخت ارتش ما، ضرورت واجب، قرار دادن ارتش تحت رهبری حزب، و تقویت مداوم رهبری حزب است. حزب بنیانگذار، سازمان دهنده و آموزش دهنده ارتش است. فقط رهبری انحصاری آن می تواند به ارتش اجازه دهد که چگونه یک خط طبقاتی برای حفظ جهت گیری سیاسی خود و انجام وظایف انقلابی خود داشته باشد.\*

بیان عملی این اصل را می توان در سیستم کمیسرهای سیاسی و کمیته های حزب در ارتش آزادیبخش ویتنام یافت. آنها صرفاً دستیاران سیاسی نیستند، بلکه رهبران واقعی واحدهای نظامی هستند. در مورد اقتدار، فرماندهان واحدها در برابر کمیته حزب مسئول هستند، کمیته ای که دستورات را مطابق با اصول رهبری جمعی و مسئولیت فردی به همه رده ها از جمله هسته ها می دهد. جیاب می گوید: "اگر هسته ضعیف است، کل واحد ضعیف خواهد بود."

در چین، کمیته حزب در سطح هنگ فعالیت می کند و شامل هفت تا نه عضو است که در میان آنها فرمانده هنگ دارای رتبه ای برابر با کمیسر سیاسی است. این کمیته حزب واحدهای تابعه را هدایت می کند. گردان ها و گروهان ها کمیته های حزبی ندارند، اما مربیان سیاسی دارند که نظامیان را به گروه های مختلف گروهان اختصاص می دهند. این اصل هم در بالا و هم در پایین اعمال می شود. ستاد کل به چهار یا پنج سرویس تقسیم نمی شود، ارتش سرمایه داری است، بلکه به دو شاخه اساسی، لجستیک (سازماندهی جابجایی، اسکان و تامین نیروها و تجهیزات) و نظامی سیاسی تقسیم می شود، شاخه سیاسی دارای رتبه ای برابر با عملیاتی است برای مصلحت اختصار، اجازه دهید به یک نماد متوسل شویم. تمایز بین نیروهای سیاسی و نظامی با نام های خاصی مشخص می شود: مانو تسه تونگ و چو ته در طول جنگ داخلی انقلابی و راهپیمایی طولانی، هوشی مین و جیاب در طول جنگ علیه فرانسوی ها. شاید بتوانیم لنین و تروتسکی را در طول جنگ های مداخله امپریالیستی در اتحاد جماهیر شوروی اضافه کنیم. در کوبا، رهبری نظامی (عملیاتی) و سیاسی در یک مرد متشکل شده است: فیدل کاسترو.

جنگ خلق و مردم، ص. 125.

آیا این نتیجه صرفاً تصادفی است، بدون اهمیت، یا نشانه ای از وضعیت متفاوت تاریخی است؟ آیا این یک استثناست یا چیزی اساسی را پیش بینی می کند؟ چه نوری بر تجربه کنونی آمریکای لاتین می افکند؟ ما باید این تجربه را به موقع رمزگشایی کنیم و نباید در محکوم کردن تاریخ در حال شکل گیری عجله کنیم زیرا با اصول دریافت شده مطابقت ندارد. فیدل کاسترو اخیراً گفته است:

من متهم به ارتداد/بدعت هستم. می گویند من یک مرتد/بدعت گذار در اردوگاه مارکسیسم-لنینیسم هستم. هوم! خنده دار است که سازمان های به اصطلاح مارکسیستی، که مانند سگ و گریه در دعوای خود بر سر در دست داشتن حقیقت انقلابی به تنهایی، می جنگند، ما را متهم می کنند که می خواهیم فرمول کوبا را به صورت مکانیکی به کار ببریم. آنها ما را با عدم درک نقش حزب سرزنش می کنند. آنها ما را به عنوان مرتد/بدعت گذار در اردوگاه مارکسیسم-لنینیسم سرزنش می کنند.

واقعیت این است که کسانی که می خواهند به صورت مکانیکی فرمول هایی را برای واقعیت آمریکای لاتین اعمال کنند، دقیقاً همان «مارکسیست ها» هستند، زیرا همیشه به نفع مردی است که مرتکب سرقت می شود اولین کسی باشد که فریاد سر دهد آویزد. اما فیدل کاسترو چه می گوید که باعث می شود او را به عنوان «مرتد/بدعت گذار»، «ذهنی» و «خرده بورژوا» معرفی کنند؟ کدام پیام انفجاری او باعث می شود که مردم در پایتخت های آمریکا و کشورهای سوسیالیستی اروپا و آسیا، همه آن هایی که «می خواهند با تلیاتی (ارتباط برقرار کردن با دیگران بدون کلام یا عمل) جنگ انقلابی راه بیندازند»، به گروه کُر علیه انقلاب کوبا بپیوندند؟ "چه کسانی در لاتین آمریکا انقلاب خواهند کرد؟ چه کسانی؟ مردم، انقلابیون، با حزب یا بدون حزب." (فیدل)

فیدل کاسترو به سادگی می گوید که هیچ انقلابی بدون پیشاهنگ وجود ندارد. که این پیشتاز لزوماً حزب مارکسیست لنینیست نیست. و اینکه کسانی که می خواهند انقلاب کنند، حق و وظیفه دارند که مستقل از احزاب، نیروی پیشتاز خود را تشکیل دهند.

وقتی این حقایق با یک سنت در تضاد است، بیان حقایق با صدای بلند شجاعت می خواهد. بنابراین، هیچ معادله متافیزیکی وجود ندارد که در آن پیشتاز = حزب مارکسیست-لنینیست باشد، صرفاً پیوندهای دیالکتیکی بین یک کارکرد معین پیشاهنگ در تاریخ و یک شکل مشخص از سازماندهی حزب مارکسیست-لنینیست وجود دارد. این پیوندها از تاریخ قبلی ناشی می شوند و به آن بستگی دارند. احزاب اینجا روی زمین وجود دارند و در معرض سختی های دیالکتیک زمینی هستند. اگر متولد شده باشند، می توانند بمیرند و به اشکال دیگر دوباره متولد شوند. این تولد دوباره چگونه به وجود می آید؟ پیشتاز تاریخی تحت چه شکلی می تواند دوباره ظاهر شود؟

سؤال اول: چگونه می توان فکر کرد یا گفت که در شرایط کنونی می توان «با حزب یا بدون حزب» انقلاب کرد؟ این سؤال را باید پرسید نه برای احیای خصومت های بیهوده و عقیم (که منفعت اصلی آن برای ضد انقلاب در همه جا است.) اما چون پاسخ به سوال دوم منوط به آن است.

سوال دوم: پیشتاز تاریخی در چه شکلی می تواند ظاهر شود؟

آنچه هست به آنچه بود بستگی دارد، آنچه خواهد بود به آنچه هست. مسئله احزاب او، همانطور که امروز هستند، مسئله ای تاریخی است. برای پاسخ به آن باید به گذشته نگاه کرد.

یک حزب با شرایط تولد، توسعه آن، طبقه یا اتحاد طبقاتی که نماینده آن است و محیط اجتماعی که در آن توسعه یافته مشخص می شود. بگذارید همین مثال های متقابل را بیابیم تا دریابیم چه شرایط تاریخی به کارگیری فرمول سنتی را برای روابط حزبی و چریکی اجازه می دهد: چین و ویتنام.

(1) احزاب چینی و ویتنامی از ابتدا با مشکل ایجاد قدرت انقلابی درگیر بودند. این پیوند تئوری نبود، بلکه عملی بود و خیلی زود خود را در قالب یک تجربه دردناک نشان داد. حزب چین در سال 1921 متولد شد، زمانی که انقلاب بورژوازی سون یات سن که به دلیل وابستگی به کومینتانگ در آن شرکت داشت، در اوج قدرت بود. از آغاز به کار، کمک های مستقیمی از هیئت اعزامی شوروی دریافت کردند، از جمله مستشاران نظامی به رهبری جوفه و بعداً بورودین. دومی (بورودین)، در بدو ورود، آموزش افسران کمونیست چینی را در آکادمی نظامی ومپون سازماندهی کرد، که به زودی به حزب چین اجازه داد، همانطور که مائو در سال 1938 گفت، که "اهمیت مسائل نظامی را تشخیص دهد." سه سال پس از سازماندهی، تجربه فاجعه بار اولین جنگ داخلی انقلابی (1924-1927)، شورش شهری، و اعتصاب کانتون را تجربه کرد که در آن نقش رهبری را بر عهده گرفت.

این تجربه را جذب کرد و تحت حمایت مائوتسه تونگ، آن را به درک خودانتقادی تبدیل کرد، که به اتخاذ یک خط مخالف، بر خلاف توصیه انترناسیونال سوم، یعنی عقب نشینی به روستا و گسست با کومینتانگ منجر شد.

حزب ویتنام در سال 1930 به وجود آمد، بلافاصله شورش های دهقانی را در مناطق دورافتاده سازماندهی کرد که تحت فشار و سرکوبگری قرار داشتن، و دو سال بعد خط خود را، تحت رهبری هوشی مین، در اولین برنامه عمل خود مشخص کرد: "تنها ره رهایی مبارزه مسلحانه توده ای ست." جیایپ نوشت: حزب ما زمانی به وجود آمد که جنبش انقلابی ویتنام در اوج خود بود. از همان ابتدا دهقانان را به قیام و استقرار قدرت شورایی تشویق و راهبری کرد. بنابراین در مراحل اولیه از مشکلات حاکمیت انقلابی و مبارزه مسلحانه آگاه گشت. \*\* به طور خلاصه، این احزاب (در چین و ویتنام) در عرض چند سال پس از تأسیس، خود را به احزاب پیشتاز تبدیل کردند، هر یک با خط سیاسی خاص خود، مستقل از نیروهای مجتمع بین‌المللی، و هر یک عمیقاً با مردم خود مرتبط بودند.

(2) در روند توسعه بعدی، تضادهای بین المللی این احزاب را مانند حزب بلشویک را چند سال قبلتر در راس مقاومت مردمی در برابر امپریالیسم خارجی قرار داد: در چین، در برابر تهاجم ژاپن در 1937، در ویتنام نیز علیه ژاپنی ها در 1939 و علیه استعمارگران فرانسوی در 1945. بنابراین شورش ضد فئودالی به یک شورش ضد امپریالیستی تبدیل شد که دومی به اولی انگیزه و نیرو داد. مبارزه طبقاتی شکل یک جنگ میهنی به خود گرفت و استقرار سوسیالیسم با بازگرداندن استقلال ملی مطابقت داشت: این دو به هم مرتبط شدند. این احزاب با رهبری جنگ مردم علیه بیگانگان، خود را به عنوان پرچمداران وطن تثبیت کردند. آنها جزء لاینفک میهن گشتند.

(3) شرایط همین جنگ آزادیبخش باعث شد که احزاب خاصی که در اصل از دانشجویان و از بهترین نخبگان کارگری تشکیل شده بودند، به روستاها بروند تا جنگ چریکی را علیه نیروهای اشغالگر ادامه دهند. آنها سپس با کارگران دهقانی و دهقانی کوچک ادغام شدند. ارتش سرخ و نیروهای آزادیبخش (ویتمین) تحت رهبری حزب طبقه کارگر به ارتش های دهقانی تبدیل شدند. آنها در عمل به اتحاد طبقه اکثریت و طبقه پیشتاز دست یافتند: اتحاد دهقانان کارگر. «حزب کمونیست، در این مورد، نتیجه و نیروی مولد این اتحاد بود. رهبران آن نیز به‌طور تصنعی توسط یک کنگره منصوب

نشده‌اند یا به شیوه‌ای سنتی انتخاب نشده‌اند، بلکه توسط این مبارزه هولناکی که به پیروزی منجر شده، آزمایش شده، قالب‌گیری و تعدیل شده‌اند. کارکرد، کارگزار را می‌سازد، اما به طور ظاهراً متناقض، فقط افراد تاریخی «تاریخ می‌سازند».

بدون پرداختن به جزئیات، شرایط تاریخی به احزاب کمونیست آمریکای لاتین اجازه نداده است که در اکثر موارد به همان شیوه ریشه دوانند یا توسعه پیدا کنند. شرایط تأسیس آنها، رشد آنها، پیوند آنها با طبقات استثمار شده آشکارا متفاوت است. هر کدام ممکن است تاریخ خاص خود را داشته باشند، اما از این جهت شبیه به هم هستند که از زمان تأسیس خود، تجربه کسب قدرت را به شیوه احزاب چینی و ویتنامی تجربه نکرده‌اند. آنها مانند کشورهایی که استقلال سیاسی رسمی دارند، فرصت رهبری جنگ آزادیبخش ملی را نداشته‌اند. و بنابراین آنها نتوانسته‌اند به اتحاد کارگران و دهقانان، مجموعه‌ای مرتبط از محدودیت‌های ناشی از شرایط تاریخی مشترک دست یابند.

نتیجه طبیعی این تاریخ، ساختار معینی از نهادهای هدایت‌کننده و خود احزاب است که با شرایطی که در آن متولد شده و رشد کرده‌اند، سازگار شده است. اما، بنا به تعریف، موقعیت‌های تاریخی تغییر ناپذیر نیستند. انقلاب کوبا و فرآیندهایی که در سرتاسر آمریکای لاتین به راه انداخته است، دیدگاه‌های قدیمی را بر هم زده است. همانطور که می‌دانیم جنگ امتداد سیاست است، اما با رویه‌ها و روش‌های خاص. رهبری مؤثر مبارزات مسلحانه انقلابی مستلزم سبکی جدید از رهبری، روش جدید سازماندهی و پاسخهای فیزیکی و ایدئولوژیک جدید از سوی رهبران و مبارزان است.

سبک جدیدی از رهبری به طور گسترده نشان داده شده است که جنگ چریکی نه از بیرون بلکه از درون هدایت می‌شود و رهبری سهم کامل خود را از خطرات موجود می‌پذیرد.

در کشوری که چنین جنگی در حال توسعه است، اکثر رهبران سازمان باید شهرها را ترک کنند و به ارتش چریکی بپیوندند. این اول از همه یک اقدام امنیتی است که بقای رهبران سیاسی را تضمین می‌کند. یک حزب آمریکای لاتین قبلاً این تصمیم را گرفته است. همین حزب نیز کمیته مرکزی خود را متحول کرده است و اکثر رهبران قدیمی را با مردان جوانی که مستقیماً در جنگ یا مبارزات زیرزمینی در شهرها شرکت داشتند، جایگزین کرده است. بنا بر این، تشکیل مجدد حزب با تجدید قوا همراه است.

در آمریکای لاتین، هر جا که مبارزه مسلحانه در دستور کار باشد، پیوند نزدیکی بین زیست‌شناسی و ایدئولوژی وجود دارد. هر چقدر هم که این رابطه پوچ یا تکان‌دهنده به نظر برسد، با این حال یک رابطه تعیین‌کننده است. یک مرد سالخورده که به زندگی شهری عادت کرده و با شرایط و اهداف دیگر شکل گرفته است، نه خود را به راحتی با کوه وفق می‌دهد و نه - هر چند کمتر - با فعالیت‌های زیرزمینی در شهرها. علاوه بر عامل روحیه-اعتقاد-آمادگی جسمانی اساسی‌ترین مهارت مورد نیاز برای راه اندازی جنگ چریکی است. این دو عامل دست به دست هم می‌دهند. آموزش کامل مارکسیستی در ابتدا شرط ضروری نیست. متأسفانه این که یک مرد مسن انقلابی و دارای آموزش انقلابی باشد، شرط کافی برای زندگی در شرایط چریکی، به ویژه در مراحل اولیه، آن نیست. استعداد/توانایی جسمانی پیش‌نیاز تمام استعدادهای دیگر است. نکته ای جزئی که جذابیت نظری/تئوریک محدود داراست، اما به نظر می‌رسد که مبارزه مسلحانه دارای منطقی است که نظریه/تئوری از آن چیزی نمی‌داند.

یک سازمان/تشکیلات جدید

تشکیل مجدد حزب به یک ارگانیسم مؤثر رهنمود دهنده، برابر با وظیفه تاریخی، مستلزم پایان دادن به انبوه کمیسیون ها، دبیرخانه ها، کنگره ها، کنفرانس ها، جلسات عمومی، جلسات و مجامع در همه سطوح ملی، استانی، منطقه ای، و محلی است. در مواجهه با وضعیت اضطراری و یک دشمن سازمان یافته نظامی، چنین مکانیزمی در بهترین حالت فلج کننده و در بدترین حالت فاجعه بار است. این عامل نامیمون جلسه/مشورت/بررسی بیش از حدی است که فیدل از آن صحبت کرده است و آنرا مانع از روش های اجرایی، متمرکز و عمودی به همراه میزان زیادی استقلال تاکتیکی گروه های زیردست که در اجرای عملیات نظامی مورد نیاز است، می دانست. این بازسازی مستلزم تعلیق موقت دموکراسی حزبی «داخلی» و لغو موقت اصول سانترالیسم دموکراتیک است که آن را تضمین می کند. در حالی که داوطلبانه و هدفمند باشد، بیش از هر زمان دیگری، انضباط حزبی به نظم و انضباط نظامی تبدیل می شود. هنگامی که وضعیت تجزیه و تحلیل شد، سانترالیسم دموکراتیک به تعیین یک خط و انتخاب یک ستاد کل کمک می کند، و پس از آن باید به حالت تعلیق درآید تا این خط عملی شود. واحدهای زیرمجموعه راه خود را می روند و بر اساس قوانین سنتی برای کارهای زیرزمینی، تماس خود را با رهبری به حداقل می رساند. در پیروی از خط کلی، آنها تا حد امکان و توانایشان از خط سازمانی با حد و فاصل مقبول که به ابتکار خودشان محول می شود.

بازتاب های ایدئولوژیک جدید. برخی الگوهای عملی/رفتاری در شرایط یک وضعیت عینی جنگ نامناسب می شوند: پایه گذاری کل یک خط سیاسی بر تضادهای موجود بین طبقات دشمن یا بین گروه هایی با منافع متفاوت در همان طبقه اجتماعی بورژوازی؛ بطریق وسواس آمیز دنبال اتحاد با این یا آن دسته از بورژوازی، چانه زنی سیاسی و مانورهای انتخاباتی، که طبقات حاکم تا کنون از آن ها بنفع خود بهره مند شده اند؛ حفظ وحدت به هر قیمتی، فارغ از اصول و منافع انقلابی، که به تدریج حزب و بقای آن را در شکلی معین به هدفی در خود تبدیل کرده است که حتی از انقلاب مقدس تر است؛ تب کل را در انحصار داشتن، میراث گذشته، و بی اعتمادی همراه با تکبر، انعطاف ناپذیر بودن متغیر و دمدمی بودن.

چه گوارا که برادرانه خود را خطاب به رفقای حزبی در جریان مبارزه علیه باتیستا می خواند، اظهارات گوشه دار/طعنه آمیز زیر را بیان کرد: "شما قادرید کادرهایی را تربیت کنید که شکنجه و زندان را بی حرفی تحمل کنند، اما قادر نخواهید بود کادرهایی را تربیت کنید که بتوانند سنگر مسلسل را تسخیر کنند." این اظهارات به هیچ وجه به منزله ارزیابی شجاعت نیست؛ این یک ارزیابی سیاسی است؛ مسئله جایگزینی بزدا با شجاعت نیست، حتی کمتر در مورد یک ایدئولوژی با ایدئولوژی دیگر، بلکه یک شکل از شجاعت با دیگری، یک الگوی عمل (و شناسایی روانی) با دیگری است؛ که این است که بگوییم، پذیرفتن عواقب نهایی، به معنی از جان گذشتن، بخاطر باورهای خویش، تا جایی که از یک انقلابی/مبارز، اشکال دیگر عمل و سایر واکنش ها را از سیستم عصبی او می طلبد.\*

اکنون می توانیم سوال دوم را مطرح کنیم.

چگونه می توان بر این کمبودها غلبه کرد؟ این احزاب تحت چه شرایطی می توانند فعالیت پیشاهنگی خود از جمله جنگ چریکی را از سر بگیرند؟ آیا این کار به واسطه کار سیاسی خودشان بر روی خودشان است، یا از نظر تاریخی شکل دیگری از آموزش لازم است؟ اگر بخواهیم در مورد آینده به این سوالات پاسخ دهیم، باید نه به



گذشته بلکه به حال نگاه کنیم. به طور خلاصه می توان این سوال را به صورت زیر مطرح کرد:

11. حزب پیشناز چگونه تشکیل می شود؟ آیا حزب، تحت شرایط کنونی آمریکای لاتین، می تواند ارتش مردمی را ایجاد کند، یا ایجاد پیشناز بر عهده ارتش مردمی است؟ کدامیک هسته کدام است؟

به دلایلی خارج از کنترل خود، بسیاری از احزاب کمونیست آمریکای لاتین، 30 یا 40 سال پیش، شروعی نادرست داشتند و در نتیجه وضعیت پیچیده ای ایجاد کردند. اما احزاب هرگز چیزی جز ابزار مبارزه طبقاتی نیستند. در جایی که ابزار دیگر به هدف خود کمکی نمی رساند، آیا مبارزه طبقاتی باید متوقف شود یا باید ابزارهای جدیدی ساخته شود؟\*\* یک سوال کودکانه: هیچ کس نمی تواند چنین تصمیمی بگیرد. مبارزه طبقاتی، به ویژه در آمریکای لاتین امروز، قابل مهار، فرسایش، انحراف می تواند بشود، اما نمی توان آن را متوقف کرد. مردم پیشنازان خود را می سازند تا به آنچه در دسترس است بسنده کنند و وظیفه انقلابیون تسریع در این توسعه است. اما توسعه چه، دقیقاً؟

\*اجازه دهید شفاف صحبت کنیم. زمان برای باور به اینکه برای انقلابی بودن فقط کافی است عضوی «در حزب» باشیم گذشته است، اما زمان پایان دادن به نگرش تند، وسواس آمیز و عقیم کسانی که فکر می کنند برای انقلابی بودن نیز انقلابی فقط می بایست «ضد حزب» باشیم فر رسیده است؛ این نگرش ها هر دو، دوروی یک سکمی باشند، که اساساً یکسان هستند. "مانی ویزم" حزب ( انقلاب تنها با دخالت حزب) انعکاس خود را در مانوویزم ضد حزبی (انقلاب تنها بدون حزب) تحقق می یابد، هر دو انفعالی ست. امروز در آمریکای لاتین یک انقلابی با رابطه رسمی اش با حزب تعریف نمی شود، خواه طرفدار یا مخالف آن باشد. ارزش یک انقلابی، مانند یک حزب، به فعالیت/عمل او بستگی دارد.

\*\*توصیف ما در مورد کشورهای صدق نمی کند، که فقدان یک مبارزه جدی برای قدرت، تاکنون به سازمان های سیاسی اجازه داده است تا از چنین تنش هایی دوری جویند.

مانوی: یک نظام دینی دوگانه با عناصر مسیحی، گنوسی و بت پرست، که در قرن سوم توسط مانی (حدود 216 - حدود 276) در ایران تأسیس شد. این سیستم بر اساس یک درگیری اولیه فرضی بین نور و تاریکی ست. ( در مسائل سیاسی، اشاره به سیاه یا سفید دیندن موضوع/مسئله است.)

امروز شاهد واژگونی های عجیب و غریب هستیم. چه گوارا می نویسد که جنبش چریکی به خودی خود یک هدف نیست و یک ماجراجویی باشکوه نیست. این صرفاً وسیله ای برای رسیدن به هدف است: تسخیر قدرت سیاسی. اما، ببینید، نیروهای چریکی در خدمت اهداف بسیاری بودند: نوعی فشار بر دولت های بورژوازی: عاملی در معاملات زمخت و زیرکانه سیاسی. برگ برنده ای که در صورت نیاز می توان بازی کرد، اهدافی بود که برخی از رهبران تلاش می کردند ابزار نظامی خود را با آن زینت دهند یعنی بهره جویند. روش انقلابی برای اهداف اصلاح طلبانه به کار می رفت. \* سپس، پس از مدتی مشخص، چریک ها از این اهداف تحمیل شده از خارج دور شده و آنها را نپذیرفتند و رهبری سیاسی خود را بر عهده گرفتند. برای آشتی با

خود، نیروی چریکی خود را به عنوان یک رهبری سیاسی راه اندازی کرد که تنها راه حل تضادها و توسعه نظامی بود. لازم به ذکر است که هیچ بخشی از جنبش چریکی تلاشی برای سازماندهی یک حزب جدید نکرده است، بلکه بیشتر به دنبال از بین بردن اختلافات اعتقادی یا حزبی در بین مبارزان خود است. عوامل اتحاد، جنگ و اهداف سیاسی بدیهی آن است. جنبش چریکی با ایجاد وحدت در درون خود پیرامون ضروری ترین وظایف نظامی، که قبلاً به وظایف سیاسی تبدیل شده است، آغاز می شود، اتحاد عناصر غیر حزبی و همه تفکرات در بین چریک ها نمایندگی می شوند. تعیین کننده ترین انتخاب سیاسی عضویت در نیروهای چریکی، در نیروهای مسلح آزادیبخش است. بنابراین به تدریج این ارتش کوچک با رشد و کسب اولین پیروزی های خود، در میان همه رتبه و شخصیت های تفکرات موجود، اتحاد ایجاد می کند. در نهایت، ارتش خلق آینده حزبی را ایجاد خواهد کرد که از نظر تئوریک باید ابزار آن باشد: اساساً حزب ارتش است.

آیا انقلاب کوبا همین پارادوکس را تجربه نکرد؟ با تاسف گفته شده است که حزب، ابزار معمول برای تصرف قدرت، پس از فتح قدرت ایجاد شده است. اما نه، حزب قبلاً در شکل جنینی ش موجود بوده است - در قالب ارتش شورشی. فیدل، فرمانده کل آن، در اوایل سال 1959 یک رهبر غیررسمی حزب بود. یک روزنامه نگار خارجی در کوبا یک روز از دیدن بسیاری از رهبران کمونیست در لباس رزم متحیر شد. او فکر می کرد که لباس رزم و تپانچه متعلق به فولکلور انقلاب است که واقعاً نوعی نمایش ظاهری جنگجویانه برای تحت تاثیر قرار دادن دیگران است.

رجوع کنید به «سیاست و چریک ها» اثر فرنانز و زانتی، در *ال کایمان باربودو*، شماره 8، هاوانا.

دوست من، این یک ظاهر فریفتار نبود، تاریخ خود انقلاب بود که جلوی چشمانت ظاهر شده بود، و مطمئناً تاریخ آینده قاره آمریکا. همانطور که نام سوسیالیسم پس از یک سال تمرین سوسیالیستی به طور رسمی بر انقلاب اطلاق شد، نام حزب نیز سه سال پس از شروع به وجود آمدن حزب پرولتاریا در لباس متحدالشکل به کار رفت. در کوبا این حزب نبود که هسته هدایت کننده نیروی نظامی مردمی بود، همانطور که به گفته جیاپ در ویتنام بود. نیروی چریکی/نظامی انقلابی هسته اصلی حزب بود، هسته ای که آن را ایجاد کرد. اولین رهبران حزب در 26 ژوئیه 1953 در موناکادا ایجاد شدند. حزب هم سن انقلاب است. موناکادا هسته چریک انقلابی بود که به نوبه خود هسته حزب بود. در اطراف این هسته، و تنها به این دلیل که قبلاً رهبری نظامی سیاسی خود را داشت، سایر نیروهای سیاسی توانستند گرد هم آیند و متحد شوند و حزب کمونیست کوبا امروزی را تشکیل دهند، که هم پایگاه و هم رهبر آن همچنان از آن رفقای ارتش چریکی تشکیل شده است.

بنابراین، انقلاب آمریکای لاتین و پیشتانز آن، انقلاب کوبا، سهم تعیین کننده ای در تجربه انقلابی بین المللی و مارکسیسم-لنینیسم داشته است.

در شرایط خاصی، سیاسی و نظامی از هم جدا نیستند، بلکه یک کل ارگانیک را تشکیل می دهند که از ارتش مردمی تشکیل شده است که هسته آن نیروی نظامی چریکی است. حزب پیشتانز به شکل فوکو چریکی وجود دارد. نیروی چریکی حزب در شکل جنینی آن است.

این نوآوری خیره کننده ای است که توسط انقلاب کوبا معرفی شد و در واقع یک سهم بسزا (به جنبش انقلابی کمونیستی) است. البته یکی می تواند این را یک موقعیت استثنایی، محصول ترکیبی منحصر به فرد از شرایط، بدون اهمیت بیشتر در نظر گیرد. برعکس، تحولات اخیر در کشورهایی که پیشتر مبارزه مسلحانه در این قاره هستند، آن را تأیید و تقویت می کند. این امر به این دلیل تقویت می شود که در حالی که ایدئولوژی ارتش انقلابی کوبا مارکسیستی نبود، ایدئولوژی فرماندهی های جدید چریکی به وضوح چنین است، همانطور که انقلابی که هدف آنها است به وضوح سوسیالیستی و پرولتری است. دقیقاً به این دلیل است که خط آنها بسیار روشن و عزم آنها آنقدر تغییرناپذیر است که مجبور شده اند در نقطه ای خاص خود را از احزاب پیشتر جدا کرده (مانند گواتمالا) یا تحمیل سیاسی خود را مطرح کنند (مانند ونزوئلا). ایده های ایدئولوژیک و سازمانی به عنوان پایه و اساس هر توافق احتمالی، بر اصل "پذیرفتن یا ترک" استوار است. در مجموع، در هر دو مورد ضروری بود که تمام وابستگی ارگانیک به احزاب سیاسی متوقف شود و جایگزین این پیشتران سیاسی ناتوان شوند. به عبارت دیگر، آنها باید به نقطه ای می رسیدند که انقلاب کوبا از آنجا شروع شد. بنابراین جدایی چند دهه ای بین نظریه مارکسیستی و پراتیک انقلابی پایان می یابد. هر چقدر هم که آشتی آزمایشی و ضعیف به نظر برسد، این جنبش چریکی - ارباب رهبری سیاسی خودش است که آن را تجسم می بخشد، این تعداد انگشت شماری از مردان که جایگزین دیگری جز مرگ یا پیروزی ندارند، در لحظاتی که مرگ مفهومی هزاران بار بیشتر واقعی، و پیروزی اسطوره ای بیش نبود که فقط یک انقلابی می توانست رویای آن را داشته باشد. " (چه گوارا) این مردان ممکن است بمیرند، اما دیگران جایگزین آنها خواهند شد. باید ریسک کرد. اتحاد تئوری و عمل یک امر اجتناب ناپذیر نیست، بلکه یک نبرد است و هیچ نبردی پیشاپیش پیروز نمی شود. اگر این اتحاد در آنجا محقق نشود، هیچ جا محقق نمی شود.

اگر نیروی چریکی واقعاً به دنبال جنگ سیاسی کامل باشد، نمی تواند در درازمدت هیچ دوگانگی اساسی کارکردها یا قدرت ها را تحمل کند. چه گوارا ایده اتحاد را تا آنجا پیش می برد که پیشنهاد می کند رهبران نظامی و سیاسی که مبارزات شورشی را در آمریکا رهبری می کنند «در صورت امکان در یک شخص متحد شوند». اما چه به صورت فردی، مانند فیدل، چه جمعی، مهم این است که رهبری همگن، سیاسی و نظامی به طور همزمان باشد (همانند لویس تورسیوس، اگر زندگی می کرد): رهبران سیاسی مبارز می توانند رهبران نظامی شوند و هنر جنگ را با ساختن آن بیاموزند (برای مثال داگلاس براوو). در هر صورت لازم است که بتوانند آن را بسازند.

اگر یک نیروی چریکی به یک پیشتر سیاسی تبدیل نشود، نمی تواند در سطح نظامی توسعه یابد. تا زمانی که خط مستقل خود را به سرانجام نرساند، تا زمانی که یک گروه فشار یا وسیله ای برای ایجاد انحراف سیاسی باقی بماند، بی ثمر زمان را مشخص می کند، هر چند اقدامات جزئی اش موفق باشد.

چگونه می تواند ابتکار عمل را به دست گیرد؟ روی چه چیزی روحیه خود را خواهد ساخت؟ آیا ممکن است باور داشته باشیم که بیش از حد پیش خواهد رفت؟ اگر اجازه داده شود که کاتالیزوری (سرعت بخشنده) برای آرزوها و انرژی های مردمی باشد که آن را به طور مستقیم به یک نیروی هدایت کننده تبدیل می کند؟ دقیقاً به این دلیل که این یک مبارزه توده ای است - و رادیکال ترین همه مبارزات جنبش چریکی ست،

اگر می‌خواهد از نظر نظامی پیروز شود، باید اکثریت طبقات استثمار شده را از نظر سیاسی دور خود جمع کند.

پیروزی بدون مشارکت فعال و سازمان یافته آنها غیرممکن است، زیرا این اعتصاب عمومی یا شورش عمومی شهری است که ضربه پایانی را به رژیم می‌زند و آخرین مانورهای آن را شکست می‌دهد - یک کودتای لحظه آخری، یک حکومت نظامی جدید، انتخابات - با گسترش مبارزه در سراسر کشور، اما برای رسیدن به آن نقطه، آیا نمی‌بایست تلاش طولانی و صبورانه نیروهای کوهستانی برای هماهنگ کردن همه اشکال مبارزه و در نهایت هماهنگی اقدامات انقلابیون مسلح با نیروهای عادی برای هماهنگ کردن خرابکاری‌های نیروی پشتیبانی توسط چریک‌های حومه شهر با عملیات‌های انجام شده توسط گروه اصلی چریکی انجام شود؟

رادیو به ستاد اجازه می‌دهد تا با جمعیت ساکن خارج از منطقه عملیاتی ارتباط روزانه برقرار کند. بنابراین مردم می‌توانستند دستورالعمل‌ها و جهت‌گیری‌های سیاسی را دریافت کنند که با افزایش موفقیت‌های نظامی، پژواک روزافزونی پیدا می‌کرد. در کوبا، رادیو Rebels که در سال 1958 شروع به پخش کرد، اغلب توسط فیدل مورد استفاده قرار گرفت و نقش ستاد کل ارتش شورشی را به عنوان نیروی هدایت‌کننده جنبش انقلابی تأیید کرد. به‌طور فزاینده‌ای، همه - از کاتولیک‌ها گرفته تا کمونیست‌ها، به سیرا نگاه می‌کردند تا اخبار موثق را دریافت کنند، بدانند چه باید بکنند» و «و جریانه‌ها کجا در حال وقوع است».

مخفی‌کاری علنی شد. هر چه روش‌ها و اهداف انقلابی رادیکال‌تر شد، مردم نیز رادیکال شدند. پس از فرار باتیستا، فیدل محکومیت خود را از مانورهای کودتا در پایتخت پخش کرد و بدین ترتیب طبقه حاکم را در چند دقیقه، از آخرین کارت خود محروم کرد، و پیروزی نهایی را برای انقلابیون رقم زد. حتی قبل از پیروزی، رادیو، سانسور دولتی، درباره عملیات نظامی را شکست، سانسوری که امروزه در همه کشورهای درگیر وجود دارد.

با استفاده از رادیو است که چریک‌ها درهای حقیقت را به زور به روی همه مردم باز می‌کنند، به ویژه اگر از دستورات اصولی (در حقیقت گویی) که رادیو (ربل) شورشی/انقلابی را هدایت می‌کرد پیروی کنند - هرگز اخبار نادرست پخش نکنید، هرگز شکست را پنهان نکنید، و هرگز در مورد پیروزی اغراق نکنید. به طور خلاصه، رادیو یک تغییر کیفی در جنبش چریکی ایجاد می‌کند. این توضیح دهنده مقاومت کنترل شده اخبار یا آشکاری است که برخی از رهبران حزب امروز در برابر استفاده جنبش چریکی از این رسانه تبلیغاتی ارائه می‌کنند.

بنابراین، برای اینکه موتور کوچک واقعاً موتور بزرگ توده‌ها را به حرکت درآورد، بدون آن که فعالیت آن محدود بماند، ابتدا باید توسط توده‌ها به عنوان تنها مفسر و راهنمای خود شناخته شوند، به مجازات تقسیم و تضعیف قوای مردم. برای ایجاد این شناخت، چریک‌ها باید تمام وظایف اقتدار سیاسی و نظامی را بر عهده بگیرند. هر جنبش چریکی در آمریکای لاتین که بخواهد جنگ مردمی را تا انتها پیش ببرد، در صورت لزوم خود را به یک ارتش منظم تبدیل کند و جنگ حرکت و مواضع را پیش گیرد، باید به پیش‌تاز سیاسی بلامنازع تبدیل شود، با عناصر اساسی رهبری آن در فرماندهی نظامی باشد.

چگونه می توان این «بدعت» را توجیه کرد؟ چه چیزی به جنبش چریکی این حق را می دهد که این مسئولیت سیاسی را متعلق به خود و تنها برای خود بدانند؟

پاسخ این است: آن اتحاد طبقاتی که به تنهایی می تواند به اتحادی دست یابد که قدرت را بگیرد و اداره کند، اتحادی که منافع آن منافع سوسیالیسم است اتحاد بین کارگران و دهقانان. ارتش چریکی تأییدی بر عمل این اتحاد است. تجسم آن است. هنگامی که ارتش چریکی اختیارات رهبری سیاسی را به عهده می گیرد، به محتوای طبقاتی خود پاسخ می دهد و خطرات فردا را پیش بینی می کند. این به تنهایی می تواند تضمین کند که قدرت مردم پس از پیروزی منحرف نخواهد شد. اگر در طول دوره رهایی خود وظایف رهبری سیاسی را بر عهده نگیرد، پس از پایان جنگ نمی تواند آنها را به عهده بگیرد.

و بورژوازی با تمام حمایت امپریالیستی لازم T مطمئناً از موقعیت استفاده خواهد کرد. ما فقط باید مشکلاتی را که الجزایر امروز در آن قرار گرفته است، مشاهده کنیم، زیرا تفکیک قوای دیروز بین جنگجویان داخلی (نظامی) و دولت (سیاسی) آنها در خارج از این کشور مسبب آن شده است. زمانی که حزب پیشتاز مارکسیستی وجود ندارد، هیچ نمونه بهتری از خطرات ضمنی در جداسازی کارکردهای نظامی و سیاسی وجود ندارد. بنابراین این جنگ داخلی انقلابی است که عاملیت های تاریخی جامعه جدید را تقویت می کند. لنین در آخرین یادداشت های خود نوشت که جنگ داخلی طبقه کارگر و دهقان را به هم جوش داده است و این تضمین یک قدرت شکست ناپذیر است.

پس در کوهستان، کارگران، دهقانان و روشنفکران برای اولین بار یکدیگر را ملاقات می کنند. ادغام آنها در ابتدا چندان آسان نیست. درست مانند تقسیم بندی درون طبقات در جاهای دیگر، دسته بندی ها (گروهی شدن) می توانند حتی در میان یک اردوگاه بوجود آیند. دهقانان، به خصوص اگر اصالتاً بومیان آمریکا (سرخپوستان) باشند، بین خودشان می مانند و به زبان خودشان (کچوا یا کاکچیکل) صحبت می کنند. بقیه کسانی که خوب نوشتن و صحبت کردن را بلد هستند، خود به خود حلقه خودشان را ایجاد می کنند. بی اعتمادی، کمروبی (خجالتی)، عرف را باید به تدریج با کار سیاسی خستگی ناپذیر، که در آن رهبران الگو قرار می دهند، از بین برد. این مردان همه، چیزهایی برای یادگیری از یکدیگر دارند، که از تفاوت هایشان شروع می شود. از آنجایی که همه آنها باید خود را با شرایط یکسان زندگی، تطبیق دهند، و از آنجا که همه آنها در یک تعهد مشترکند، با یکدیگر سازگار می شوند. آهسته آهسته وجود مشترک، مبارزات، سختی های متحمل شده در کنار هم، اتحادی را، با نیروی ساده دوستی، به هم می پیوندند. به علاوه اولین قانون زندگی چریکی این است که هیچ کس به تنهایی از آن جان سالم به در نمی برد. منافع گروه نفع هر یک است و بالعکس. برای زنده ماندن و پیروزی رمز همه با هم است. اگر یک رزمنده از یک ستون رژه عقب بماند، بر سرعت و امنیت کل ستون تأثیر می گذارد. در عقب دشمن است: غیرممکن است که رفیق را پشت سر بگذاریم یا او را به خانه بفرستیم.

*پیش نویس سخنرانی (ارائه نشده) برای دهمین کنگره شوروی روسیه، دسامبر 1922. تأکید لنین*

پس این به همه بستگی دارد که بار او را تقسیم کنند، کوله پشتی یا خشاب او را سبک کنند و در تمام راه به او کمک کنند که عقب نماند. تحت این شرایط خودخواهی طبقاتی دوام زیادی ندارد. روانشناسی خرده بورژوازی مانند برف زیر آفتاب تابستان آب می

شود و ایدئولوژی همان قشر را تضعیف می کند. در کدام جای دیگری چنین برخوردی، چنین اتحادی ممکن است رخ دهد؟

لنین می نویسد: «جنگ داخلی ما را آموزش داد و آدمهای معتدل و قوی ساخت. (دنیکین و دیگران معلمان خوبی هستند؛ آنها خوب تدریس کرده اند؛ همه بهترین مبارزان/انقلابیون ما در ارتش بوده اند).

بهترین معلم مارکسیسم لنینیسم دشمن است. در رویارویی رودرو در زمان، جنگ خلق، است. مطالعه و کارآموزی ضروری است اما تعیین کننده نیست. هیچ کادر آموزش دیده از آکادمی/مدرسه/دانشگاه بیرون نیامده. نمی توان ادعا کرد که کادرهای انقلابی را در مدارس نظری جدا از کار آموزشی و تجربیات رزمی رایج تربیت می کنند. چیز دیگری در مورد تصور کنیم، در اروپای غربی، ساده لوحی قابل توجهی گویند، در جاهای دیگر مزخرف نابخشودنی ست.

تمرین یا تعهد گروه چریکی برای ایجاد یک رهبری سیاسی زمانی که اولین منطقه آزاد شده خود را سازماندهی می کنند، به وضوح آشکارتر می شود. سپس اقدامات انقلابی فردا (مانند جبهه دوم در چین و ویتنام) را امتحان و آزمایش می کنند: اصلاحات ارضی، کنگره های دهقانی، اخذ مالیات، دادگاه های انقلابی، نظم و انضباط زندگی جمعی. منطقه آزاد شده به نمونه اولیه و الگوی دولت آینده تبدیل می شود و مدیران آن به الگوهایی برای رهبران آینده دولت تبدیل می شوند. چه کسی جز یک نیروی مسلح مردمی می تواند چنین "تمرینات" سوسیالیستی را انجام دهد؟

اتحاد کارگر و دهقان غالباً حلقه اتصال خود را در گروهی از انقلابیون بورژوازی استخراج شده می یابد که بخش قابل توجهی از فرماندهی چریکی از آنها استخدام می شوند. حتی اگر امروز این گرایش رو به کاهش است، اما به دلیل تضاد/دوقطبی شدن شدید موارد اجتماعی، هنوز از بین نرفته است.

در کشورهایی که حتی به میزان محدودی تحت استعمار قرار گرفته اند، قانون «جانشین های معادل» چنین است: می توان دریافت، که طبقه ای کارگر با اندازه محدود، تحت تأثیر اشرافیت اتحادیه های کارگری اصلاح طلب، و دهقانانی منزوی و تحقیر شده، که مایل به پذیرش همین گروه با منشأ بورژوازی به عنوان رهبری سیاسی خود هستند. در جریان مبارزه ای که آنها را بیدار و بسیج می کند، نوعی تفویض اختیارات موقت قدرت تولید می شود.

برعکس، این خرده بورژوازی مترقی برای به عهده گرفتن این کارکرد، این نیابت تاریخی، و برای غصب نکردن نقشی که تنها عنوانی موقتی برای آن دارد، باید از عبارت آمیلکار کابرال استفاده کند: «خودکشی به عنوان یک طبقه به منظور بازگشت به زندگی به عنوان کارگران انقلابی که کاملاً با عمیق ترین آرزوهای مردم خود شناخته می شوند.» مساعدترین زمان و مکان برای این خودکشی پیوستن به چریک هاست، در حین اقدام/عمل چریکی: در اینجا، گروه های کوچک اولیه از شهرها اولین تماس روزانه خود را با واقعیت های روستایی برقرار می سازند، کم کم خود را با خواسته های آن تطبیق می دهند و شروع به درک از درون و آرزوهای مردمشان می کند؛ آنها پرحرفی های سیاسی را کنار می گذارند و این آرزوها را برنامه عمل خود قرار می دهند. کجا بهتر از ارتش چریکی می تواند این پوست اندازی و این رستخیز صورت پذیرد/اتفاق بیفتد؟

در اینجا کلمه سیاسی ناگهان تبدیل به گوشت می شود. آرمان انقلابی از سایه خاکستری فرمول بیرون می آید و در روشنایی کامل روز، جوهری به دست می آورد. این تغییر جوهری باعث تعجب می شود، و وقتی کسانی که آن را تجربه کرده اند می خواهند آن را توصیف کنند - در چین، در ویتنام، در کوبا، در بسیاری از جاها - نه به کلمات، بلکه به شگفتی از آن تجربه به ادای فریاد ناباورانه متوسل می شوند.

روحیه نوسازی، اشتیاق به تعالی جمعی، آگاهی از سرنوشتی بالاتر در حال شکوفایی است و می تواند بسیار بیشتر توسعه یابد. این چیزها را شنیده بودیم که طعم انتزاع لفظی داشت و معنای زیبای آنها را پذیرفتیم، اما اکنون داریم آن را زندگی می کنیم، آن را به تمام معنا تجربه می کنیم و واقعاً بی نظیر است. ما توسعه باورنکردنی آن را در این سیرا، که جهان کوچک ماست، دیده ایم. در اینجا کلمه «مردم» که اغلب در معنایی مبهم و گیج به کار می رود، به واقعیتی زنده، شگفت انگیز و خیره کننده تبدیل می شود. اکنون می دانم مردم چه کسانی هستند: آنها را در آن نیروی شکست ناپذیری که همه جا ما را احاطه کرده است می بینم، آنها را در دستان 30 یا 40 مرد می بینم که با فانوس راه خود را روشن می کنند و ساعت دو یا سه بامداد از دامنه های گل آلود پایین می آیند. ، با 30 کیلو بر پشت تا ما را تامین کنند. چه کسی آنها را به این شگفتی سازماندهی کرده است؟ این همه توانایی، زیرکی، شجاعت، ایثار از کجا به دست آمده است؟ هیچ کس نمی داند! تقریباً یک راز است! آنها خود را به تنهایی سازماندهی می کنند، خودجوش! وقتی حیوانات خسته روی زمین می افتند و نمی توانند جلوتر بروند، مردان از هر طرف ظاهر می شوند و کالاهای را حمل می کنند. زور نمی تواند آنها را شکست دهد. کشتن همه آنها تا آخرین دهقان ضروری است و این غیرممکن است. این را دیکتاتوری نمی تواند انجام دهد. مردم از آن آگاه هستند و هر روز بیشتر از قدرت رو به رشد خود آگاه هستند.

همه این عوامل در کنار هم به یک گروه موسیقی عجیب و غریب شکل دادند که با عکس های خاصی زیبا جلوه می کردند و به دلیل حماقت ما فقط از طریق لباس و ریش بلند اعضایش ما را تحت تأثیر قرار می دادند. اینها مبارزان زمان ما هستند، نه شهدا، نه کارگزاران، بلکه مبارزان. نه مخلوق یک دستگاه و نه نیرومند: در این مرحله خود آنها وسایل ملزم این مبارزه هستند. مردانی مهاجم، به خصوص در عقب نشینی. مصمم و مسئولیت پذیر، هرکدام، معنا و هدف این مبارزه مسلحانه طبقاتی را از طریق رهبران آن می دانند، (رهبران) مبارزانی مانند خودشان که هر روز می بینند در راهپیمایی همان کوله ها را بر دوش می کشند، از همان پاهای تاول زده و همان تشنگی رنج می برند. بی تفاوت به همه مشقتها به این چشم انداز روسو لبخند خواهد زد. در اینجا لازم نیست به این نکته اشاره کنیم که نه عشق به طبیعت و نه جستجوی خوشبختی آنها را به کوه رسانده بلکه آگاهی از یک ضرورت تاریخی سبب گردیده است. قدرت در پایتخت قبض و در دست گرفته می شود، اما جاده ای که استثمار شدگان را به آن می رساند از روستاها می گذرد!

*\*در باره این موضوع\* از آخرین نامه فیدل کاسترو به فرانک پالس که در سیرا ماسترا، 21 ژوئیه 1957 نوشته شده است. همین شگفتی امروزه در نامه های توریسیوس، داگلاس براوو، کامیلو توریس و دیگران بیان شده است. البته این بدان معنا نیست که دریافت فوری حمایت دهقانان آسان است. اما چون به دست آید، معجزه می کند. فیدل این نامه را پس از هشت ماه اقامت در سیرا و پس از فرار از خیانت چند دهقان نوشت.*

نگاه کنید به «جهان سوم و ایدئولوژی» نوشته راشید، در *El Caimán Barbudo*، شماره 2 (هاوانا).

آیا باید به یاد بیاوریم که جنگ و انضباط نظامی با سختگیری هایی مشخص می شوند که برای "قرارداد اجتماعی" (ژان-ژاک روسو) ناشناخته است؟ این حتی برای ارتش های چریکی بیشتر از ارتش های معمولی صادق است. امروزه برخی از این گروه ها قبل از به عهده گرفتن نقش پیشاهنگ ناپدید شده اند و عقب نشینی کرده اند یا دچار انحلال شده اند. در مبارزه ای از این دست، که با چنین خطرات سنگینی همراه است و هنوز در مرحله برداشتن اولین قدم های متزلزل خود است، چنین شکست هایی طبیعی است. گروه های دیگری که مهم ترین آن ها در کشورهایی هستند که تاریخشان اهمیت آن ها را برای همه آمریکای لاتین ثابت می کند - ونزوئلا، گواتمالا، کلمبیا، خود را تثبیت کرده اند و به پیش می روند. در کشورهایی مانند اینهاست که تاریخ امروز در راه است. فردا کشورهای دیگر به آنها ملحق خواهند شد و در نقش پیشتاز جانشین آنها خواهند شد.

آیا توجه شده است که تقریباً همه این جنبش های چریکی نه کمیسر (فرستاده حزب کمونیست برای آموزش سیاسی و تشکیلات) سیاسی دارند و نه می خواهند؟ اکثر مبارزان از رده های کمونیست هستند. اینها اولین نیروهای چریکی سوسیالیستی هستند که سیستم کمیسر های سیاسی را قبول نکرده اند، سیستمی که به نظر می رسد با واقعیت آمریکای لاتین مطابقت ندارد.

اگر اصلاً آنچه گفتیم منطقی باشد، این غیبت متخصصان در امور سیاسی دارای تأثیر توجیه پذیری در غیبت متخصصان در امور نظامی دارد. ارتش مردمی دارای اقتدار سیاسی خودش است. چریک ها هر دو نقش را به طور غیرقابل تقسیم ایفا می کنند. فرماندهان آن مریبان سیاسی برای مبارزان هستند، مریبان سیاسی آن فرماندهان آن هستند.

بگذارید خلاصه کنیم. عدم درک کامل تازگی تئوریک و تاریخی این وضعیت، باز کردن راه برای خطاهای خطرناک در هسته اصلی مبارزه مسلحانه است. اینکه حزب موجود را متفاوت و برتر از نوع جدید حزبی بدانیم که همراه با نیروی چریکی رشد می کند، منطقاً به دو نگرش منجر می شود.

نیروی چریکی باید تابع حزب باشد. سیستم کمیسر های سیاسی پیامد این تبعیت است. این نشان می دهد که ارتش چریکی قادر به رهبری خود نیست و باید از بیرون هدایت شود. یعنی وجود یک رهبر را پیش فرض می گیرد، کسی که می تواند جهت گیری انقلابی را از یک پیشتاز قبلی بیاورد. این فرضیه متأسفانه با واقعیت مطابقت ندارد.

نیروی چریکی باید تقلیدی از حزب باشد. به عبارت دیگر، ارتش مردمی باید بر اساس الگوی حزب سنتی ساخته شود. ما یکی از تأثیرات این سیستم را در اولویت دادن به امور سازمانی بر وظایف عملیاتی مشاهده کرده ایم، با این باور که ارگانسیم می تواند عملکرد را ایجاد کند. پیامد دیگر در جلسات تقلید رزمندگان از جلسات سلولی دیده می شود. به نظر می رسد این روش «دمکراتیک» برای دموکراسی در میان چریک ها همان چیزی است که پارلمان برای دموکراسی سوسیالیستی (یا هنر "پاپ"/عامه برای هنر عامه پسند) است: بیش از ریشه کن کردن و یا پیوند یک شکل اساساً بیگانه، پیوندی (ساقه به تنه درخت، در تشبیه) خطرناک است. طبیعتاً جلسات بحث سیاسی و عقیدتی بین رزمندگان باید تشویق و ترویج شود! اما تصمیماتی وجود دارد که متعلق



به فرماندهی است که احتمالاً در حوزه نظامی و انتظامی قضاوت روشن و درستی دارد.

سازماندهی جلسات در هر موردی باعث می شود که مبارزان اعتماد خود را نسبت به فرماندهی و در نهایت به خودشان از دست بدهند. نظم و انضباط آگاهانه سست شود؛ اختلاف و ناراضی در میان رزمندگان گسترش می یابد. بخش قابل توجهی از اثربخشی نظامی آنها قربانی می شود. از گزارش های جنگ در اسپانیا می آموزیم که جنگجویان جمهوری خواه گاهی در اوج نبرد درباره دستورات رسمی بحث می کردند، از حمله به یک موقعیت خاص یا عقب نشینی در یک لحظه معین خودداری می کردند، در حالی که زیر آتش دشمن بودند، جلساتی را درباره تاکتیک ها برگزار می کردند. ما نتایج را خیلی خوب می دانیم. در کوبا، این روش، که گهگاه در آغاز جنگ اتخاذ می شد، منجر به سردرگمی و ترک برخی از گروه چریکی شده است که به مناسبت یک محاکمه عمومی که تقریباً به قیمت جان یک کاپیتان بسیار محترم تمام شد، که اسلحه اش به طور تصادفی شلیک کرد و یک رفیق را کشت. می توان به بسیاری از تجربیات مشابه دیگر اشاره کرد.

شرایط جدید نیازمند روش های جدید است. یعنی باید از اتخاذ اشکالی از عمل، چه برآمده از خطای سنت، که با این محتوای جدید نامناسب است، مراقبت کنیم.

اکنون می توانیم معضل آغازین را حل کنیم. در دراز مدت، مناطق خاصی از آمریکا، به دلایل دیالکتیکی، نیازی به انتخاب بین حزب پیشناز و ارتش مردمی نخواهند داشت. اما در حال حاضر وظایف تاریخی مشخصی موجود است. ارتش مردمی هسته حزب خواهد بود نه برعکس. نیروی چریکی به طور خلاصه پیشناز سیاسی است و از توسعه آن یک حزب واقعی می تواند بوجود بیاید. به همین دلیل است که اگر قرار است پیشاهنگ سیاسی توسعه یابد، باید نیروی چریکی توسعه یابد. به همین دلیل است که در مقطع کنونی، تاکید اصلی باید بر توسعه جنگ چریکی باشد نه بر تقویت احزاب موجود یا ایجاد احزاب جدید. به همین دلیل است که امروزه فعالیت های انقلابی/چریکی در رتبه اول فعالیت سیاسی قرار دارد.

## برخی پیامدها برای آینده

از این رو یک خط عمل.

از این رو مسئولیتی تاریخی است که انقلاب کوبا هرگز در پذیرش آن تردیدی نداشته است.

هنگامی که رفیق چه گوارا بار دیگر دست به کار قیام شد، در سطح بین‌المللی پیامدهای خط‌وعملی را پذیرفت که فیدل کاسترو، رهبر انقلاب کوبا، تجسم آن است.

هنگامی که چه گوارا دوباره ظاهر می‌شود، به سختی می‌توان ادعا کرد که به عنوان رهبر یک جنبش چریکی، به عنوان رهبر سیاسی و نظامی بی‌چون و چرای آن خواهد بود.

امروزه هر کسی می‌تواند عواقب کلی این کمک کوبا به آمریکای لاتین را بیان کند.

تشکیل (فوکو) کانون‌های نظامی، نه هسته/کانون/«فوکوهای» سیاسی برای آینده تعیین‌کننده است. این تمایز که از نظر پیامدهای عملی آن بسیار مهم است، بسیار بیشتر از یک تفاوت ساده است. بین کانون‌های نظامی و «فوکوهای» سیاسی نه تنها تفاوت بین کمتر و فوری‌تر، بلکه کمتر و تعیین‌کننده‌تر نیز وجود دارد: این تفاوت توسط همه پذیرفته خواهد شد، از کسانی که فکر می‌کنند می‌توانند با گشودن یک جبهه سیاسی، "مارکسیست-لنینیست" یا ناسیونالیست، طبق قوانین کلاسیک، مقدمات گشایش یک جبهه قیام را فراهم کنند. نه: موضوع یک دیالکتیک جدید وظایف است. برای بیان آن به صورت شماتیک، اجازه دهید بگوییم که باید از کانون نظامی به جنبش سیاسی، یعنی گسترش طبیعی یک مبارزه مسلحانه اساساً سیاسی رفت. اما فقط در موارد استثنایی می‌توان از یک جنبش سیاسی «خالص» به کانون/هسته نظامی رفت. کسی بورژوازی را در زمین خودش شکست نمی‌دهد. در اکثر کشورهایی که شرایط مبارزه مسلحانه وجود دارد، انتقال از یک کانون نظامی به یک کانون سیاسی امکان‌پذیر است، اما حرکت در جهت مخالف عملاً غیرممکن است.

به همین دلیل است که اغلب تکرار می‌شود: یک سازمان انقلابی جدید در صحنه ظاهر می‌شود. آرزوی موجودیت قانونی و سپس مشارکت در زندگی سیاسی «عادی» را برای مدت معینی دارد تا خود را تثبیت کند و نامی برای خود دست و پا کند و در نتیجه شرایط را برای مبارزه مسلحانه آماده کند. اما، اینک، به تدریج جذب روال این زندگی سیاسی عمومی می‌شود، که صحنه‌ای برای فعالیت‌های عادی آن می‌شود. چند عضو، چند فعال را جذب می‌کند، اولین کنگره خود را برگزار می‌کند و یک روزنامه و بیانیه‌های مختلف را تکثیر می‌کند. سپس صد گردهمایی سالانه، هزار راهپیمایی، «اولین تماس‌های بین‌المللی»، اعزام نمایندگان به خارج از کشور (برای شرکت در کنگره‌های بسیار)، نمایندگی دائمی با سایر سازمان‌ها که باید ترتیب داده شود، و روابط عمومی که می‌بایست برقرار باشد. ترازنامه همیشه مثبت: روابط رسمی برقرار، چاپخانه‌ها چاپ می‌کنند، سفر نمایندگان برقرار، دوستی‌های بین‌المللی در حال رشد، رهبران غرق در کار، به طور خلاصه، دستگاه در حال حرکت است. انرژی و کار بسیار خرج آن شده است و باید از آن مراقبت کرد. سازمان در حال "پر قدرتر شدن" است.

چشم انداز مبارزه شورشی/انقلابی کاهش می یابد و ابتدا چند ماه و سپس سال ها به تعویق می افتد. زمان با فراز و نشیب هایش می گذرد و گرایش فزاینده ای به تلقی آغاز خصومت ها به عنوان یک وسوسه تا حدی ناپسند، نوعی ماجراجویی، همیشه «زودرس» تلقی می گردد. درست است، مبارزاتی که ممکن است ببقرار شوند و توضیح بخواهند باید آرام شوند. سپس یک گروه کوچک سالانه از "کادرهای نظامی" سازماندهی می شود که توسط رهبری عالی اداره می شود، اما فعالان سازمان شناخته می شوند و امیدهای خود را با یکدیگر زمزمه می کنند. افسوس که هنوز لحظه موعود فرا نرسیده است، همیشه عوامل غیر قابل پیش بینی وجود دارد. ستیزه جویان انقلابی باید درک کنند که ورود به مبارزه مسلحانه در یک لحظه معین به معنای از بین بردن وحدت مقدس سازمان، خرابکاری در قانونی بودن آن، تحریک سرکوب علیه رهبران آن است. خلاصه اینکه تشکیلات سیاسی به یک هدف در خود تبدیل می شود. و راه به مبارزه مسلحانه نمی برد، زیرا ابتدا باید منتظر بماند تا خود را به عنوان حزب پیشتاز محکم کند، اگرچه در واقعیت نمی تواند انتظار شناسایی موقعیت پیشاهنگی خود را به جز از طریق مبارزه مسلحانه داشته باشد. این دور باطل سال ها گریبان مبارزه انقلابی را گرفته است.

در نتیجه، عرضه پادتن در قلب سازمان های سیاسی موجود بی فایده است: عفونت فرصت طلبی، خیلی زمان می برد به توقف درآید، وضعیت این احزاب بدتر و تشدید خواهد شد. ثابت شده است که برخی مبارزات سیاسی یا ایدئولوژیک، برخی مجادلات/جر و بحث سیاسی عمومی، تنها گشایش مبارزه قاطع/تعیین کننده توده ای را به تاخیر انداخته است. ایجاد یک «فوکوی» سیاسی دیگر فقط بسیج شدن را بسیج می کند: تعدادی ستیزه جو انقلابی و تعداد انگشت شماری رهبر پیر/قدیمی از حزبی به حزب دیگر منتقل می شوند، تعدیل های ظریف داخلی در این حرفه انجام می شود، اما این منجر به بالا بردن سطح مبارزه طبقاتی نمی شود. از آنجایی که مبارزه بر اساس مواضع واقعی - تا آنجا که به واقعیت کشوری/ملی مربوط می شود - در هر دو طرف وجود ندارد - بلکه بر اساس شایعات شخصی، خصومت ها، چیزهای بی اهمیت است، این مبارزه حتی سطح مبارزاتی را پایین می آورد. این تغییرات برای کارگران و دهقانان که در واقع از آنها بی خبرند، اهمیتی ندارند. و آنها به هیچ وجه طبقه حاکم را هم نگران نمی کنند. بلکه کانون عفونت را محلی می کنند. منطقه مرکزی پایتخت مملو از کنگره ها، سخنرانی های عمومی، بولتن ها، پوسترها، همه کاملاً قانونی است. در همین حال، در همین کشورها، همین دولت ها «فعالانی» را که نه چندان پر سر و صدا، اما خطرناکتر به نظر می رسند، دستگیر/بیرون می کشند.

پادتن ها/واکسن ها باید در پایه، در سطح توده ها، با ارائه یک جایگزین واقعی در دسترس آنها بوجود آیند. تنها در این صورت است که رهبران سیاسی موجود تغییر خواهند کرد. در اکثر کشورهای آمریکای لاتین، تنها زمانی که مبارزه مسلحانه آغاز شده است یا در شرف آغاز است، فرآیند حذف انقلاب از محله ضعیف/طردشدگان، در سطح گفتگوهای دانشگاهی، از کاست جهانگردهای دائمی، به راه افتند. در زبان فلسفی، پس از انقلاب کوبا، مسئله خاصی ناپدید شده است، یعنی شیوه خاصی از طرح پرسش ها که بر معنای همه پاسخ های ممکن حاکم است. و این پاسخ ها نیستند که باید تغییر کنند، بلکه خود پرسش ها هستند. این فراکسیون ها یا احزاب «مارکسیست-لنینیست» در درون مشکلی که توسط بورژوازی تحمیل شده است، عمل می کنند. آنها به جای تغییر دادن آن، به استحکام بیشتر آن کمک کرده اند. آنها گرفتار مشکلات کاذب هستند و شریک مشکلات فرصت طلبانه، نزاع بر سر تقدم یا تصدی در سازمان

های چپ، جبهه های انتخاباتی، مانورهای اتحادیه های کارگری و باج خواهی علیه اعضای خود هستند. این همان چیزی است که به سادگی سیاست زدگی نامیده می شود. برای فرار از آن، باید تغییر اساسی / پایه ای، به تمام معنا وجود داشته باشد.

سازمان های سیاسی جدید، تمام احزاب یا گروه های «مارکسیست-لنینیست» که از زمان انقلاب کوبا تشکیل شده اند، بنا به ادعای خودشان، با هدف تسریع در مبارزه مسلحانه ای که توسط «روزیزیونیست ها» کارشکنی شده بود، تأسیس شدند. به هدف خود نرسیده اند. علاوه بر این، این سازمان ها برای توجیه ادعای خود مبنی بر داشتن نقش پیشاهنگ پرولتاریا، با خرابکاری مبارزه مسلحانه در هر کجا که باقی مانده بود، آنرا پایان دادند. در محکومیت کسانی که تبلیغات خود را عملی کرده اند، گاهی خود را در کنار رهبری احزاب می بینند که با مخالفان لفظی خود قطع رابطه کرده اند، اما در واقع شریک هستند و همین بازی را انجام می دهند. اگر حسابی مخصوص آمریکای لاتین وجود داشت، می گفتیم که تقسیم برابر است با ضرب. این جایگزین نادرست شرارت هایی را که ادعا می کند با آن مخالفت می کند، دو چندان می کند. بررسی شکست سازمان ها یا احزابی که خود را بیش از همه «طرفدار چین» می دانند، بسیار کسل کننده و خسته کننده خواهد بود. در مراحل اولیه سازماندهی آنها به لطف برنامه ها و وعده هایشان می توانند مبارزان صادق و مصمم را جذب کنند. اما خیلی زود، روش کارشان، اپورتونیزم پر سر و صدا خط سیاسی شان، کارشکنی ریاکارانه خط رسمی خودشان در مبارزه مسلحانه، افشار انقلابی، عمدتاً جوانان، را به سمت رها کردنشان سوق می دهد. که این جدایی با اضافه شدن دشمنی یک سازمان سیاسی دیگر علیه شان همراه است. (انشعابات ضرب می شوند اما تقسیم نمی شوند).

بنابراین در سال 1965، جوانان کمونیست پرو "حزب کمونیست طرفدار چین (باندرا روجا) را ترک کردند تا FALN پرو را تشکیل دهند از ستون فقرات خود محروم شد. حزب بعداً به چند جناح کوچک تقسیم شد. همین روند در جاهای دیگر نیز تکرار شده است.

متأسفانه در برخی کشورها، گروه های انقلابی که در بحبوحه تدارکات جدی برای مبارزه مسلحانه هستند، احساس می کنند که تحت نظر هستند و بیشتر توسط این احزاب «مارکسیست-لنینیست» که بسیاری از آنها، از آن احزاب آمده اند مورد آزار و اذیت قرار گرفته اند. حتی بیشتر از سازمان های سرکوبگر حکومتی. در هر صورت، آنها فهمیده اند که انشعاب میان احزاب کمونیست، نتیجه بحث های بین المللی، بر سر مسائل اشتباهی رخ داده است، و تقسیم تاریخی واقعی بین مارکسیست های انقلابی از یک سو و بقیه از سوی دیگر، مربوط به دیگری است. که دارای طبیعت دیگری و زمین دیگری است.

پس محکوم کردن «فرکشنالیسم» به معنای تأیید یک رهبری سیاسی یا یک موضع ایدئولوژیک در برابر دیگری نیست. محکوم کردن یک روش، شکلی از مبارزه انقلابی به عنوان عقیم و بی اثر، تضعیف کننده و ضد پیروزی در اهداف ادعایی آن است. نشان دادن انگشت هشدار به سمت یک خیابان بن بست و نشان دادن یک میانبر است.

در آمریکای لاتین، هر جا که یک پیشتاز سیاسی مسلح وجود داشته باشد، دیگر نه جایی برای ارتباط کلامی-ایدئولوژیک با انقلاب و نه جایی برای نوع خاصی از منازعه وجود دارد. ما در زمین جدیدی ایستاده ایم. ما با مسائل جدیدی سروکار داریم.

هر جا که امپریالیسم واقعاً به چالش کشیده شود، گروه‌های منشعب دوباره جذب می‌شوند و انقلابیون بر سر روش‌ها و اهداف مرتبط با جنگ مردمی متحد می‌شوند.

بیباید کمی به جامعه‌شناسی بپردازیم. ونزولا، گواتمالا، کلمبیا، کشورهای که جنبش‌های چریکی آن‌ها به انقلاب کوبا به عنوان مدافع و آرمان اخلاقی و سیاسی خود نگاه می‌کنند، چنین گروه‌های انشعابی، «پیشگام» یا غیره، وجود ندارند. آنها تا حدودی در کشورهای وجود دارند که مبارزه مسلحانه آن در دستور کار تاریخ است - پرو، بولیوی، برزیل و غیره. آنها واقعاً فقط در کشورهای هستند که از مبارزه مسلحانه دور هستند، جایی که هیچ پیشاهنگ انقلابی روشنی در عمل وجود ندارد. به عبارت دیگر، اهمیت این گروه‌های «مارکسیست-لنینیست» با وضعیت انقلابی کشورهای است که در آن یافت می‌شوند، نسبت معکوس دارد. آنها موفقیت بسیار نسبی خود را مدیون این واقعیت نیستند که به طور مداوم انقلابی تر هستند، بلکه مدیون این واقعیت هستند که وضعیت چنین نیست.\*

به همین دلیل است که باید از انحراف تلاش‌ها و منابع به سمت جبهه‌های «ناب» سیاسی یا ایدئولوژیک «خالص» پرهیز کرد و از ائتلاف انرژی‌های انقلابی در رقابت‌ها یا دشمنی‌های فرقه‌ای اجتناب کرد.

به همین دلیل است که در بیشتر کشورهای آمریکای لاتین، بسیاری از مردم فکر می‌کنند که از آنجایی که جنبش انقلابی تنها با نگاه چریکی/شورشی/انقلابی فعال می‌شود، او باید بر سازمان‌دهی سیاسی-نظامی متمرکز شود. اگر قرار نیست سیاست انقلابی مسدود شود، باید از سیاست (به مفهوم تنها سیاسی) دور گزید. منابع سیاسی باید در سازمانی ریخته شود که به طور همزمان سیاسی و نظامی است که فراتر از همه بحث‌های موجود است.

(2) بدون مبارزه مسلحانه هیچ پیشاهنگی کاملاً مشخص وجود ندارد. در همه جا، هر جا که مبارزه مسلحانه با وجود شرایط مساعد وجود ندارد، دلیلش این است که هنوز پیشتاز سیاسی وجود ندارد. (مثلاً در اروگوئه که در حال حاضر شرایط برای مبارزه مسلحانه وجود ندارد و یک جنبش توده‌ای قوی و مبارز وجود دارد، چنین نیست.)

اگر هیچ پیشاهنگ مستقر در این کشورها وجود ندارد، به این دلیل است که همه سازمان‌های چپ ادعای مساوی برای مقام پیشتاز دارند.

اگر برای همه، به یک اندازه، امکان کسب این مقام وجود داشته باشد، این وضعیت واقعاً شکلگیری یک نماینده پیشتاز برای حفظ روابط تنها با یکی از آنها را، سرعت نمی‌بخشد. در چنین شرایطی، فرقه‌گرایی هم مضحک و هم بی اساس خواهد بود.

\* حتی اگر با یک تخیل خشن فرض کنیم که گروه "طرفدار چین" پنجاه و چند نفر پراکنده یا مرتد را در گواتمالا یا ونزولا جمع آوری کند، دو هفته دوام نخواهد آورد، هیچ زبان مشترکی بین یک گروه وجود ندارد. چریک کلمبیایی با گواتمالایی و طرفدار چین از سانتیاگو یا مونته‌ویدئو: وقتی آنها در خارج از کشور دور هم جمع می‌شوند، به معنای واقعی حرف بیکدیگر را نمی‌فهمند. کم و بیش همین پدیده در آفریقا نیز دیده می‌شود. بنابراین، ما با یک پارادوکس/مغایرت روبرو هستیم: این اشکال سازمان‌های «ضد تجدیدنظرطلب»، در یک زمینه نظری، خاک پذیرای بیشتری در اروپا پیدا می‌کنند. در آنجا، آنها بیش از چند مارکسیست-لنینیست صادق و سازگار را گرد هم می‌آورند. به نظر می‌رسد که "مراکز طوفان" و پیشتازان انقلابی آنها به طور فزاینده

ای از شکل سازماندهی و تحریک الهام گرفته از رفقای چینی دور می شوند، جایی که (چینی ها) در میان مبارزان اروپایی و در مناطقی که از نظر سیاسی آرام شده اند، جایگاه خود را به دست می آورند.

فیدل اخیراً گفت: "ما به هیچ فرقه ای تعلق نداریم، ما به یک نظم بین المللی فراماسونی تعلق نداریم، ما به هیچ کلیسای تعلق نداریم."

احزاب مارکسیست-لنینیست که به تعهدات انقلابی خود عمل نمی کنند، باید از تشکیل انجمنی برای حمایت از منافع در معرض تهدید جلوگیری کرده و از این طریق، مانع ظهور اجتناب ناپذیر اشکال جدید سازماندهی و کنش انقلابی شوند. آنها با نامی که دارند و ایدئولوژی ای که اعلام می کنند، به طور رسمی جایگاه پیشتاز مردمی را اشغال می کنند. اگر عملاً آن را اشغال نکنند، نباید به آنها اجازه داده شود که این پست را خالی نگه دارند. مالکیت انحصاری انقلاب وجود ندارد.

فیدل در ماه های اخیر بارها گفته است: «سیاست ما روابط فعال با همه سازمان های چپ و مردمی، مطابق با اعلامیه هاوانا است».

تبلور چنین جبهه ای قبل از مبارزه مسلحانه بسیار دشوار است، اگر بخواهد یک جبهه انقلابی واقعی باشد و نه اتحادی که برای مدت زمان انتخابات یا پیمانی میان گروه های بورژوازی برای بازپس گیری قدرت از دست رفته خود ایجاد شود. تشکیل جبهه گسترده ضد امپریالیستی از طریق جنگ مردمی محقق می شود.

برخلاف سایر کشورها، کوبای انقلابی از کسانی که از او حمایت می کنند تنها یک خواسته را مطرح می کند: ادعای نقش پیشاهنگ تنها با مقابله با امپریالیسم با اعمال است و نه صرفاً با شرط کلامی، که لنین برای همه سازمان های مارکسیستی مایل به پیوستن به انترناسیونال سوم تعیین و ایجاد کرده است. مارکسیست-لنینیست ها نیز باید این دستور لنین را در مورد خود به کار گیرند: برای اینکه بدانید سوسیال دمکرات ها به چه فکر می کنند، عملشان/دست هایشان را نگاه کنید، نه دهانشان.

(3) هیچ کس نمی تواند از دیدن اینکه امروز در آمریکای لاتین مبارزه با امپریالیسم دارای تعیین کننده گی ست اجتناب کند. اگر دارایتعین کننده گی باشد، پس همه چیز ثانویه است.

اگر مبارزه مسلحانه توده ها علیه امپریالیسم به خودی خود در درازمدت قادر باشد پیشاهنگی ایجاد کند که بتواند مردم را به سوی سوسیالیسم سوق دهد، نمی تواند خود را بر اساس روابطش با رفرمیسم یا هر سازمان سیاسی موجود دیگری تعریف کند، مگر اساساً از نظر رابطه آن با امپریالیسم.

تنظیم سرعت عمل خود در مقایسه با انفعال اصلاح طلبان نه تنها از دست دادن زمان است، بلکه فلج کردن تعیین کننده گی به نام ثانویه/انفعالی گری است.

علاوه بر این، بهترین راه برای پایان دادن به نوسانات، طفره رفتن از حمله به امپریالیسم و عوامل محلی آن در هر کجا که شرایط فراهم باشد، است. به این ترتیب مشکل معکوس می شود. تعیین موضع خود در برابر انقلابیون به عهده مصالحه کنندگان خواهد بود نه برعکس. آنها هستند که باید خود را بر اساس واقعیت و در ارتباط با اعمالش خود را تعریف کنند. اگر آنها به مبارزه علیه امپراتوری بپیوندند، برای همه بهتر است. اگر آنها عقب نشینی کنند، برای آنها بدتر از آن - تاریخ به این

نتیجه خواهد رسید که آنها در کنار راه رها شوند. یک کمین موفقیت آمیز، به فنا فرستادن یک شکنجه گر، یک محموله اسلحه مصادره شده - اینها بهترین پاسخ ها برای هرگونه ضعف اصلاح طلبی است که ممکن است در این یا آن کشور قاره آمریکایی رخ دهد.

از زمان انقلاب کوبا و از زمان تهاجم به سانتو دومینگو، وضعیت اضطراری در آمریکای لاتین وجود داشته است. تفنگداران دریایی بدون توجه به وابستگی حزبی به هر چیزی که حرکت می کند شلیک می کنند. به دلایل اضطراری و اصولی، جبهه مسلحانه انقلابی ضروری است. هر جا که نبرد خط صعودی را دنبال کرده باشد، هر جا که نیروهای مردمی به اضطرار پاسخ داده اند، به میدان مغناطیسی وحدت تبدیل شده اند. در جاهای دیگر پراکنده و ضعیف هستند، به نظر می رسد رویدادها نشان دهنده نیاز به تمرکز همه تلاش ها بر سازمان دهی عملی مبارزه مسلحانه با هدف دستیابی به وحدت بر اساس اصول مارکسیستی-لنینیستی است.

کسانی که امروز در آمریکای لاتین اسلحه به دست گرفته اند، در اطراف این خط عمل تجمع کرده اند. همه گروه هایی که به مبارزه مسلحانه نزدیک می شوند نیز در این خط جمع می شوند. این رویارویی چیزی مدیون شانس نیست، حتی کمتر به توطئه، هیچ کس علامتی نداده است (منظور، توسط نیروی خارج تحریک به تحرک شدن است) آنطوریکه الیگارشی ها وانمود می کنند و فکر می کنند. این برخورد صرفاً عقلانی است. در یک موقعیت تاریخی معین ممکن است هزاران راه برای صحبت از انقلاب وجود داشته باشد، اما می بایست یکی از میان همه آنها به هماهنگی موجود باشد که راه را می نمایاند.